

سیاوش اوستا

منم آن فرح زیبا زن سوم شاهنشاه

مروری بر کتاب کهن دیارا خاطرات شهبانو فرح!



این کتاب برای نخستین بار پس از انتشار کتاب کهن دیارای شهبانو طی چند مقاله در سالهای 1990 در هفته نامه جهانی نیمروز به سردبیری استاد پرویز اصفهانی منتشر شد

www.Azadi.Fr

بی وفائی جهان با شاه ایران!
 چرا نظام پادشاهی متوجه سازماندهی روحانیت نشد؟!
 «کتاب کهن دیارای شهبانو»
 «شهبانو و کهن دیارا»
 برای نجات جان شاه پزشکان آمریکائی به وظیفه خود عمل نکردند
 شهبانو:
 ثروت فرضی خانواده ما از ۲۳ میلیارد به ۳۰ میلیارد رسید
 شهبانو می گوید:
 توقفی که نزدیک بود به گروگانگیری (از سوی آمریکا) منجر شود
 شاه در شکار شهبانو!؟
 چگونه فرح دیبا محمد رضا شاه را شکار کرد؟
 رابطه شهبانو با کمونیستها بروایت خودشان
 یکی دیگر از اشتباهاتم این بود که به کسانی اعتماد کردم که شایسته اش
 نبودند- پادشاه
 جریان تشت نقره و جام دعای شهبانو در حمام
 انتقادات شهبانو از ساواک و دولت شاهنشاهی
 امپراطوری بانو فرح پهلوی در برابر دولت شاهنشاهی
 دارایی های محمد رضا شاه و شهبانو بروایت رسانه های خارجی

بی وفائی جهان با شاه ایران



کتاب خاطرات شهبانو فرح که به زبان های مختلفی ترجمه شده بود یکی از پر فروش ترین کتاب های سال شد. شخصیت جهانی شهبانو و تبلیغات گسترده رسانه ای با حضور خود ایشان در تلویزیون های معتبر، دو عامل اصلی فروش بالای این کتاب بود. امروزه بدون تبلیغات هیچ کاری نمی توان کرد، حتی مارک های مشهور جهان نیز برای این که همچنان در ذهن ها و خاطره ها جای خود را نگه دارند، مرتب تبلیغ می کنند. در نظر بگیرید کوکاکولا و مک دونالد که در سراسر جهان شناخته شده هستند باز هم میلیون ها دلار و شاید هم میلیاردها صرف تبلیغات می کنند.

یک فیلم، آلبوم موسیقی و یا کتاب هم اگر خوب معرفی نشود هر چند خالق آن صاحب نام باشد باز نمی تواند برد گسترده خود را در بازار فروش به دست آورد.

مثلاً همین آخرین کتاب شاهزاده رضا پهلوی، با این که کتاب مادرشان از فروش بالائی برخوردار بود، اما «نسیم دگرگونی» آن گونه که باید در میان مردم نه تنها جهان، بلکه ایرانیان هم نفوذ نکرد و تیراژ به مراتب پائینی نسبت به کتاب خاطرات شهبانو داشت.

امروز که حتی رسانه ها و به ویژه تلویزیون های ۲۴ ساعته ایرانی

«تایم های» خود را می فروشند و از بزرگترین هنرمندان و برنامه سازان تا چهره های ناشناخته برای برخوردار بودن از ساعتی برنامه تلویزیونی یا باید حتماً چند هزار دلاری پرداخت کنند و یا اسپانسر و آگهی های مداوم داشته باشند، حضور در رادیو و تلویزیون های معتبر غربی به مراتب هزینه های ویژه خود را دارد، (که در این رابطه جداگانه مطلبی خواهیم نوشت... .) و بدینسان بود که سازمان انتشاراتی کتاب شهبانو و دوستان و یاران با نفوذ و سرمایه دار ایشان برنامه های بسیار ویژه ای را در تلویزیون های مختلف برای معرفی کتاب ایشان تدارک دیدند... . که البته طرح و حضور شهبانو فرح پهلوی در رسانه های جهانی همواره تأثیر مثبتی در افکار عمومی جهانی در رابطه با ایران و ایرانی داشته و خواهد داشت زیرا که یادآور چهره و سیمای زیبا و جهان پسند ایران دیروز است. کتاب خاطرات شهبانو به زبان پارسی دارای یکسری اشتباهات تاریخی و غیره بود که در چاپ جدید برخی از آنها اصلاح شد. برخی از این اشتباهات بسیار فاحش و محسوس بود به گونه ای که شهبانو تاریخ خروج خود و شاه ایران را سال ۱۳۵۸ می نویسد (به جای سال ۱۳۵۷):

«ما تهران را در روز ۲۶ دی ماه ۱۳۵۸ در هوایی سرد و یخ زده ترک گفتیم.» و یا این که ایشان تاریخ تبعید خمینی به ترکیه در عراق را در سال ۱۹۷۸ ده سال پیش می داند در صورتی که ۱۴ سال پیش بوده است. و یا این که مثلاً در صفحه ۲۸۲ ایشان می نویسد که: «کاست های (خمینی) که در پاریس پر شده بودند توسط هواپیماهای ایرفرانس و یا آلمان شرقی به تهران می رسیدند.» در صورتی که خود من در جریان بودم که اکثر نوارهای سخنرانی خمینی یا به طور مستقیم توسط «کاریر» اداره مخابرات ایران ضبط می شد و یا هم ساعتی پس از انجام سخنرانی، توسط تلفن به ایران منتقل می شد و نیازی به استفاده از پروازهای ایرفرانس و غیره نبود.

مسئله اشتباهات تاریخی گمان کنم به همان محاسبه غلط سال میلادی به پارسی برمی گردد که دوست مهربان ما آقای محمدی در نوشته علی شریعتی اشاره کرده بود و البته با این همه مشاور و یار صمیمی و تحصیلکرده ای که شهبانوی مهربان دارند لااقل در اینجا و در این امر مهم می بایست از این افراد استفاده می شد که پیش از این که این کتاب به زبان پارسی زیر چاپ

برود توسط آنها خوانده شود و این اشتباهات بسیار سطحی که برای قلم يك بانوئی که در سراسر جهان دارای اعتبار است، در کتابی که با تیراژی بالا منتشر شده است، در تاریخ به یادگار نماند. از سوئی جا داشت که کل این کتاب از بازار فروش خارج می شد و هیچ يك به فروش نمی رسید تا این که چاپ تصحیح شده دوم به بازار می آمد. خلاصه آنچنان که می بایست نشد و کتاب های چاپ اول با همان اشتباهات فاحش در دسترس همه قرار گرفت و اینک مدتی است که چاپ دوم به بازار آمده است.

چرا نظام پادشاهی متوجه سازماندهی روحانیت نشد؟!



چنانچه شهبانوی در خاطرات خود نوشته است، روحانیون و تشکیلات آنها از آزادی ای برخوردار بودند که دیگر مردم درصد کوچکی از آن را نداشتند. وقتی يك جوان به خاطر حمل يك کتاب ماه ها زندانی می شد و یا این که به خاطر يك ای کاش و سه نقطه جوانی دیگر اگر خداوند به دادش نمی رسید می رفت آن جایی که عرب نی می انداخت، چطور روحانیونی که رسماً و

علناً از مجاهدین خلق و فدائیان خلق و غیره حمایت می کردند و نطق های رادیکال با اتکاء به آیات قرآن علیه سلاطین جائر می کردند، کسی مزاحمشان نمی شد، اگر هم بازداشت می شدند از دو ماه تجاوز نمی کرد. از همه جالبتر این بود که از سال های ۵۰ جمعی از روحانیون که در آموزش و پرورش نیز کتاب تعلیمات دینی می نوشتند، به فکر منسجم نمودن روحانیون افتادند و جلسات زیادی در تهران، قم و مشهد تشکیل دادند، سیدعلی خامنه ای، ربانی املش، موسوی کرمانی، باهنر، رفسنجانی بارها جلساتی دایر نموده و سخن از سازمان روحانیون مبارز می گفتند و به فکر نوشتن يك برنامه حزبی بودند یعنی نه این که به فکر بودند بلکه نوشته بودند و به مشاوره یکدیگر می گذاشتند و جالب این که وقتی جوانانی مثل ما از این مسائل باخبر بودیم، بدون شك نیروهای امنیتی نیز آگاه بودند. که همین نشست ها منتهی به تشکیل شورای انقلاب، حزب جمهوری اسلامی، روحانیت و روحانیون مبارز و غیره شد.

با آنچه شهبانوی نازنین در کتاب خاطرات خود نوشته اند، امروز من پی می برم که رها کردن تشکیلات بزرگ و چند هزار نفره روحانیون با هزاران هزار دفاتر حزب (مساجد) در سراسر ایران، هر چند با دیدی و نگاهی، حساب شده از سوی استعمار نوین نظاره می شده است، اما در داخل کشور، محمدرضاشاه و خانواده ایشان به خاطر مذهبی بودن، تلنگر زدن به آنها را جایز نمی دانسته اند.

در نوشته شهبانوی فرح پهلوی را در سال ۲۰۰۴ میلادی و ۶۰۲۶ آریائی که ۲۵ سال از فاجعه ۲۲ بهمن می گذرد و جهان برای حفظ بشریت و دستاوردهای علمی و تکنولوژیکی آن سال هاست در این اندیشه و تلاش است تا به نوعی خردگرایی را در جهان رواج بدهد، می خوانیم که شهبانو از دیدار خود با آیت الله خوئی در عراق می نویسند و انگشتی که او بر آن دعا خوانده است و برای محمدرضاشاه فرستاده است. کلی تعجب کردم و البته این مسائل را من به عرض شهبانو رسانده ام اما بد نیست اینجا هم مرحوم مطرح شود:

خود من شخصاً محمدرضاشاه را به خداوند نزدیکتر می بینم تا آیت الله خوئی، هر چند من محمدرضاشاه را از نزدیک نمی شناختم اما آیت الله خوئی را از نزدیک دیده بودم و بارها پشت سر ایشان به صف ایستاده بودم آن هم صف اول و برای درك صحیح سخنم باید مثالی بزنم:

روزی که پشت سر آیت الله خوئی ایستاده بودم (برای نماز) فردی از میان جمع ۳۰ و یا چهل نفره از جای برخاست و به زبان عربی گفت که سخت بیمار است و خونریزی شدید دارد و لباسش را نشان داد که غرفه در خون بود و از آیت الله خوئی خواست تا به او کمک کند، من با خود پنداشتم که هم اکنون آیت الله دستور خواهد داد تا سریعاً او را به يك بیمارستانی برسانند و یا از تحویلدارش که پشت سرش نشسته بود خواهد خواست تا دسته اسکناسی به او بدهد تا خود برای مداوایش اقدام کند، تحویلدار با آیت الله در گوشی، صحبت کرده و پس از آن آقای تحویلدار به فردی اشاره کرد و آن فرد کلاهی را برداشته و جلو تمامی حاضرین گرفته و از هر يك خواست تا به آن مرد کمکی کنند.

حال در همان شرایط آیت الله خوئی در ایران، عراق، انگلستان و دیگر نقاط جهان میلیون ها و شاید هم میلیاردها دلار در اختیار داشت. بعد وقتی شهبانوی عزیز می نویسند که آیت الله ایشان و پرنسس فرحناز و پرنس علیرضا را در: «اطاق کوچکی که به سادگی در آن می زیست پذیرفت و يك انگشتر عقیق که دعا روی آن حك شده بود برای پادشاه به من داد و از من خواست به پادشاه بگویم که برای موفقیت او در خدمت به اسلام و ایران دعا خواهد کرد.» من مات و مبهوت می مانم که یعنی امروزه حتی پس از سال ها و این همه سادگی در مبادلات اخبار و اطلاعات و غیره، شهبانوی نازنین ما که اینروزها با انتشار همین کتاب کلی برای ما ایرانی ها در سطح جهان افتخار آفریده است، از واقعیت ها و حقیقت ها بی خبر هستند؟ یعنی اگر در آن سال ها که روحانیون رها شده در ایرانشهر سرگرم منظم کردن خود برای کسب قدرت بودند نیز همین ساده نگریستن به تاریخ دیروز و امروز و نوع باور و ایمان و آگاهی از ریا و نیرنگ و غیره... به آنها فرصت داد تا به راحتی و سادگی قدرت را قبضه کنند. دیگر امروز که آن خاطرات را می نویسیم چرا نگاه انتقادی نداشته باشیم و چرا باورها را صیقل ندهیم؟ ... به یاد آن طنز زیبای استاد عزیز نسین می افتم که روزی در همین پاریس به من گفت:

من از این سازمان های انتشاراتی ایرانی خیلی دلگیرم. تمامی کتاب های مرا از ترکی به پارسی ترجمه کرده و در تیراژهای بالا چاپ می کنند و يك ریال هم به من نداده و نمی دهند، در صورتی که يك ملای ترك که در يك شهر

دور افتاده يك كتاب نه چندان جالبی نوشته است، برای ترجمه و چاپ آن در ایران کلی پول گرفته که با آن توانسته خانه ای بخرد.

من هم فکر کردم يك ریشی بگذارم و به ایران بروم تا شاید به حقم برسم و من هنوز در این فکر بودم که چه جور ریشی بگذارم؟! خیلی بلند، ته ریش متوسط، نیمه ریش و یا غیره، که ناگهان تمامی ایران را ریش گرفت که دیگر ریش مادر برابر این همه ریش به کاری نخواهد آمد.

با همه اینها کتاب خاطرات شهبانو فرح پهلوی به عنوان يك سند تاریخی گویای بسیاری از مسائلی است که می تواند برای هر لحظه و دوران ما قابل درس گیری و عبرت باشد.

-دل بستن های بی مورد ما به بیگانگان.

-ساده لوحی و خوش باوری ها ما.

-عدم برخورداری از حافظه سیاسی تاریخی برای تحلیل عمیق و حساب شده گذشته.

-بی حوصلگی از تداوم نبرد و همواره چشم به در دوختن برای آمدن يك ناجی.

-و از همه مهمتر درك این مسئله حیاتی و ضروری که بیگانگان و استعمار نوین با اقتصاد جهانی و رهبری سیاسی دنیا را در دست دارند، هرگز خواهان رشد فکری و اعطای آزادی و دموکراسی به کشورهای جهان سوم نیستند. گاوی که عاقل شود، دیگر شیر مفت به کسی نخواهد داد.

در نوشته های شهبانو به ویژه از هنگامه خروج شاه از کشور، به درستی به این مسئله پی می بریم که ایران و پادشاهی که یکی از هم پیمانان غرب در منطقه حساس خاورمیانه بود و با هیچ کشوری در حال جنگ و دشمنی نبود و از سوئی میلیاردها دلار در صندوق های آنها ذخیره داشت که خروج آن ذخیره ها موجب ورشکستگی آن بانک ها می شد، وقتی که می خواهد از کشور خارج شود جائی را برای اقامت موقت ندارد. شما در نظر بگیرید که ایران پادشاهی سهم بسیار بالائی در شرکت کروب آلمان دارد، ۴۴ میلیارد دلار در اوردیف فرانسه دارد و ۲۲ میلیارد دلار سپرده ارزی در آمریکا دارد و در صدها کمپانی بزرگ و کوچک در سراسر اروپا و آمریکا خانواده پهلوی سرمایه گذاری های بسیار بالای شخصی دارند؛ در کمپانی های نفتی، بانکی،

انتشاراتی رادیو و تلویزیونی، فروشگاه های بزرگ زنجیره ای، خطوط هوایی و غیره که این سرمایه گذاری های شخصی جدای سرمایه گذاری های رسمی بنام دولت شاهنشاهی بوده است. اما با همه اینها نه تنها آمریکا در سقوط نظام پادشاهی پیشقدم است، که این هم پیمان بزرگ را نیز به آنجا راه نمی دهد.

در رابطه با انجام تظاهرات ضد شاهی در آمریکا شهبانو می نویسد: «در مهر ماه ۱۳۵۶ ما برای يك بازديد رسمی عازم آمریکا شدیم... ورود ما به کاخ سفید لحظات دشواری را در پی داشت. تظاهر کنندگان در آن سوی ردیف مأموران امنیتی جمع شده بودند. برخی برای کف زدن و ابراز احساسات و برخی برای ناسزا گفتن. جدالی خشونت بار میان دو گروه تظاهر کننده در گرفت و پلیس مجبور به دخالت شد. پلیس از گاز اشک آور استفاده کرد و این گاز تا نزدیکی جایگاه پیش آمد و بدینسان بینندگان تلویزیون در سراسر جهان شاهد صحنه غیر قابل تصویری بودند که در آن رئیس جمهور آمریکا و پادشاه ایران در حال سرفه کردن و پاك کردن چشمانشان، به نطق خود ادامه می دادند. آیا این اراده زمامداران جدید نبود که ما را در مخصه گذاشته تا به ما بفهمانند که از این پس مخالفین سلطنت مورد حمایت آنها هستند؟ (ص ۲۶۲). این سخنان شهبانوی ایران است که رسماً می نویسد که آمریکا قاطعانه بر آن شده بود تا از مخالفین سلطنت حمایت کند. با دانش به آنچه پیش از این در رابطه با احزاب غرب به ویژه آمریکا نوشتیم و این که هر دو حزب در اصل مجری طرح های «تینگ تانک های» «آمریکائی هستند که برنامه نویس منافع آمریکا، حتی در پنجاه سال و صد سال آینده می باشند، فرقی میان حزب جمهوریخواه یا حزب دموکرات در رابطه با اجرای طرح های برنامه ریزی شده» تینگ تانک ها «نیست. و در صورتی که منافع آمریکا ایجاب کند نه تنها قربانی نمودن بیگانگان که سربازان خود آمریکائی و مأموران و سیاستمداران برجسته آنها نیز به دور از» ذبح شرعی «نخواهند بود. پس از آمریکا این دولت انگلیس است که رسماً بی مهری خود را نسبت به خاندان سلطنتی و شخص محمدرضا شاه نشان می دهد. شهبانو می نویسد:

«امروز صبح مطلع شدم که دولت آمریکا ما را نخواهد پذیرفت. مکزيك هنوز جواب نداده است. اما این کشور برای بچه های من که اسپانیولی

(اسپانیائی) نمی دانند مناسب نیست. کانادا نیز جواب نداده است فقط انگلستان باقی می ماند. در آنجا نیز انتخابات نزدیک است و تا چند هفته دیگر موضوع روشن خواهد شد. خداوندا! اگر همه به ما جواب منفی بدهند چه خواهیم کرد؟

البته خداوند نه، بلکه انگلستان جواب می دهد و شهبانو در چهار خط پائین تر می نویسد:

« دولت انگلستان به نوبه خود به وسیله دنیس رایت سفیر سابق انگلیس در تهران که نزد ما به باهاماس آمد عدم موافقت خود را با سفر ما به آنجا ابراز داشت.

سردنیس هنگام ورود با سبیل مصنوعی و کلاه، قابل شناسائی نبوده است. پایتخت های جهان، یکی پس از دیگری پشت به ما می کردند. »
 البته محمدرضا شاه در خاطرات خود صریحاً نوشته بود که:
 « از يك سال و نیم پیش اصلاً وعده های آمریکا ارزش زیادی نداشت. »

«کتاب کهن دیارای شهبانو»



عنوان اصلی کتاب خاطرات شهبانو فرح، «کهن دیارا» است که برگرفته از ترانه جاودانه نادر نادرپور است.

انتخاب این عنوان برای کتاب از سوی شهبانو، عشق و علاقه و نوستالژی ایشان را به ایران، این سرزمین پر مهر و کهن می رساند، بارها شاهد بوده ایم که هرگاه شهبانو به یاد ایران می افتد و یا اثری از ایران کهن را می بیند اشک در چشمانش جاری می شود.

همین چند سال پیش بود که در نمایشگاه آثار هنری ۷۰۰۰ ساله ایران در آلمان آنگاه که در برابر نقشه ایران قرار گرفت بی اختیار شروع به گریستن

نمود، آن همه در برابر دوربین های خبرنگاران جهان. کهنی دیار، دیار یارا، دل از تو کندم ولی ندانم که گر گریزم کجا گریزم؟ و گر بمانم کجا بمانم و این سرگذشت شهبانو است از روزی که از ایران به همراه پادشاه خارج شد، قراری ندارد، روزی در فرانسه است و چند روزی در آمریکا، چند صباحی از سال را در قاهره است و روزهای دیگر در سفرهای اروپا. از همان ۲۶ دی ماه ۱۳۵۷ که در هوایی سرد ایران را ترک کرد و به سوی قاهره پرواز کرد. به همراه شاه ایران. و پس از شش روز قاهره را به مقصد مراکش ترک کردند، این بی قراری در شهبانو وجود داشته است. شهبانو در خاطراتش، همان چهره میهن دوستی و سالاری پادشاه را به خوبی ترسیم می کند که سلامت و منافع ملت ایران حتی در هنگامه گریز از کشور، برایش حائز اهمیت است:

«او (پادشاه) در جواب انور السادات که پیشنهاد کرده بود هواپیماهای جنگی ایران را به مصر بخواند، با صراحت جواب رد داده بود و اضافه کرده بود: «نیروی هوایی متعلق به کشور ایران است» و شهبانو ادامه می دهد که: مسلم بود که او هیچ عملی برای به دست آوردن قدرت از راه اعمال زور انجام نخواهد داد و در پیروی از معتقدات خود، در انتظار دعوت مردم برای بازگشت به ایران خواهد ماند (ص ۲۹۷).

محمدرضاشاه همواره نسبت به دشمنان خود نیز حالت مهربانانه داشت. چنانچه می دانیم بسیاری از دشمنانش را پس از بازداشت می بخشید و حتی آنها را به خدمت می گرفت. پادشاه حتی حاضر نمی شود تا بزرگترین دشمن خود، خمینی را سربسته کند:

«در آن روزها صحبت از بازگشت آیت الله خمینی بود. یکی از افسران همراه ما از پادشاه خواست تا دستور انهدام هواپیمای خمینی قبل از رسیدن به تهران داده شود. همسرم با این پیشنهاد مخالفت کرد. این فکر تازه ای نبود و زمانی هم که در تهران بودیم افسران نیروی هوایی همین پیشنهاد را به او کرده بودند و مورد موافقت او قرار نگرفته بود.»

در رابطه با قتل خمینی، آری ین مناشه مشاور امنیتی اسحق شامیر نخست وزیر اسرائیل نیز طی مصاحبه ای به خود من (سیاوش اوستا) گفته بود که اسرائیل به محمدرضاشاه پیشنهاد ترور خمینی را داد، اما پادشاه با انجام این عمل مخالفت نمود.

والری ژیسکار دستن نیز هنگام سفر خمینی به فرانسه با شاه مشورت کرده بود ولی پادشاه با ورود خمینی به فرانسه موافقت نموده بود. چنانچه شهبانو می نویسد، شاه از تمامی همراهان خود می خواهد که به ایران بازگردند:

« با قبول این واقعیت که مرحله جدیدی آغاز شده و امید بازگشت فوری به ایران وجود ندارد، پادشاه کارکنان بوئینگ ۷۰۷ را که همه نظامی بودند و ما را از تهران تا مراکش همراهی کرده بودند، از خدمت معاف کرد. همچنین با عزیمت بعضی از مأموران امنیتی که مایل به بازگشت به ایران بودند موافقت کرد. پادشاه می خواست هواپیما به ایران تحویل داده شود و از سوی دیگر خانواده این افراد در تهران مانده بودند. پادشاه به آنها گفت: «ما نمی دانیم چه وقت باز خواهیم گشت، ولی موقع آن رسیده است که شما نزد خانواده های خود بازگردید. اگر هنگام ورود مشکلی برایتان پیش آید، من به شما اجازه می دهم بگوئید که به اجبار ما را همراهی کرده اید.» سپس همین گفتار را برای اطرافیان ما تکرار کرد. برخی از آنها تصمیم به بازگشت گرفتند و بعضی دیگر مصمم به درخواست پناهندگی از کشورهای اروپائی و آمریکائی شدند. کارکنان هواپیما هنگام ورود به تهران، دچار مشکلی نشدند و خلبان که فرزند يك تیمسار بود، چندی بعد به سازمان مجاهدین پیوست و تقدیر آن بود که همین خلبان دو تن از همگامان قدیم آیت الله خمینی را از ایران خارج کند.» (ص ۲۹۹)

پس از استقرار جمهوری اسلامی در ایران، شاه و شهبانو از مراکش به رباط می روند اما مراکش نیز توسط فرانسه و یا به پیشنهاد فرانسه از محمدرضا شاه می خواهد تا این کشور را ترک کند، تمامی مهربانی ها و دوستی ها گوئی به پایان خط حفظ قدرت شخصی رسیده است و جهان به شاه ایران پشت می کند:

« الکساندر دومارانش رئیس سازمان اطاعات فرانسه برای دیدن همسرم به مراکش آمد و او را از خطراتی که اقامت ما در کشور مراکش برای ملك حسن دوم ایجاد می کرد آگاه نمود. در چنین شرایطی بود که می بایست هر چه زودتر تبعیدگاه جدیدی می یافتیم. دولت فرانسه ما را نپذیرفت زیرا به گفته مارانش از عهده حفاظت ما بر نمی آمد. دولت سوئیس نیز همین رویه را پیش گرفت. کشور موناکو که رضا به آنجا سفر کرده بود نخست با رفتن ما به آنجا موافقت نمود، اما بعداً تحت فشار دولت فرانسه تصمیم خود را تغییر

داد. دولت آمریکا نیز در مقابل درخواست ما گفته بود: در آینده شاید. پیامی از انگلستان داشتیم مبنی بر آن بود که مارگارت تاچر در صورت پیروزی در انتخابات با رفتن ما به آن کشور موافقت خواهد کرد. اما همین که به نخست وزیری رسید، یعنی زمانی که ما در باهاماس بودیم به عهد خود وفا نکرد. ما با بسیاری از کشورهای دنیا روابط نزدیک و با بعضی از آنها روابط دوستانه داشتیم ولی امروز همه از ما روی برمی گرداندند. ملک حسن دوم هوآپیمای شخصی خود را در اختیار ما گذاشته بود و حرکت این هوآپیما بستگی به تاریخ و مقصدی داشت که انتخاب می کردیم. در آن زمان بود که مطلع شدیم کشور با هاماس حاضر است فقط به مدت سه ماه ما را بپذیرد. این دعوت حاصل کوشش های دیوید راکفلر و دوست همسر هنری کیسینجر بود که در آخرین لحظات به دست ما رسید. روز دهم فروردین ماه ۱۳۵۸ ما به سوی ناسائو پایتخت باهاماس پرواز کردیم. همراهان ما عبارت بودند از: مادرم، لیوسا پیرنیا پزشک بچه ها، سرهنگ جهان بینی مسئول امنیت پادشاه، سرهنگ ها اویسی، ناصری، همراز، محمدی، پرستار لایلا دوشیزه گلرخ و بالاخره محمود الیاسی پیشخدمت مخصوص پادشاه. خانه ای که برای ما به قیمت گزاف اجاره شده بود، فقط یک سالن و دو اتاق داشت و بدیهی است که با ذکر نام ما قیمت ها پنج برابر و حتی ده برابر می شد. در آن خانه جای کافی برای چمدان ها، ۱۵ چمدان برای همه خانواده وجود نداشت بدین جهت مجبور شدیم آنها را در حیاط زیر یک چادر پلاستیکی نگاهداریم و برای همراهان خانه های چوبی محلی و یا اطاق هایی در هتل اجاره کردیم. دو ماه و ده روزی که در جزیره باهاماس گذراندیم از جمله تاریک ترین روزهای زندگی من به شمار می رود. »

در همین دوران که شاه و شهبانو شهر به شهر در پی یافتن مکانی امن هستند در تهران توطئه های استرداد پادشاه روز بروز شدت می گیرد و از سوئی دولتمردان و امرای ارتش شاه هر روز به جوخه های اعدام سپرده می شوند. حتی تیمسار پاکروان که ۱۵ سال پیش خمینی را از مرگ و اعدام حتمی رهانیده است، اعدام می شود. نه تنها تیمسار پاکروان و هویدا و دیگر مقامات بلندپایه، بلکه استواری که خمینی را از تهران تا ترکیه همراهی نموده است نیز به قتل می رسد. در آن سوی گریز اضطراب است و جستجو برای استقرار و امنیت و در داخل میهن خشم است و خشونت و تلاوت آیات قتال و

مرگ و نیستی که ویرانی میهن نیز در پی آن دوان دوان در راه است.

«شهبانو و کهن دیارا»

برای نجات جان شاه پزشکان آمریکائی به وظیفه خود عمل نکردند



در صورتی که خلخالی در تهران جایزه ۷۰ هزار دلاری بر سر شاه ایران تعیین کرده بود، پادشاه و خانواده اش در جستجوی مکانی برای ماندن بودند و از سوئی بیماری مرموز (سرطان) نیز روز بروز شدت می گرفت.

شهبانو در رابطه با جایزه خلخالی می نویسد:

«خلخالی اعلام کرده بود که افرادی را برای کشتن ما خواهد فرستاد و برای کشتن همسرم هفتاد هزار دلار جایزه تعیین کرده بود. چندی بعد این جمله را نیز به گفته هایش اضافه کرد:» اگر فرح او را بکشد علاوه بر دریافت جایزه، عفو خواهد شد و می تواند به ایران بازگردد. «ص ۳۰۸.

در آینده خواهیم دید که چگونه در پی تماس های خلخالی و قطب زاده، خود آمریکائی ها بر آن می شوند تا برای بهبود روابط شان با ایران اسلامی و آزادی گروگان هایشان به حیات پادشاه خاتمه دهند. باهاماس به پادشاه خبر می دهد که رواید آنها را تمديد نخواهد کرد و آنها می بایست در جستجوی مکانی دیگر باشند.

« مکزيك با وساطت هنری کیسینجر، عاقبت با رفتن ما به آن کشور موافقت کرد. مکزيك از این موقعیتی که پیش آمده بود تا درسی در زمینه اخلاق و سیاست به آمریکا بدهد خرسند بود. «ص ۳۱۰.

نیکسون و کیسینجر برای دیدن شاه به مکزيك می روند در همان روزها دکتر

بختیار نیز از ایران خارج می شود و با شاه تماس می گیرد: «شاپور بختیار از پاریس با ما تماس گرفت، بنابراین توانسته بود صحیح و سالم از ایران خارج شود. او هنگامی که ما سر میز غذا بودیم تلفن کرد. پادشاه حاضر نشد به او صحبت کند. پرسیدم می خواهی من با او حرف بزنم؟ او در جواب گفت: اگر مایلی. نخست وزیر سابق گفت که خیال دارد از آن پس علیه روحانیونی که مملکت را متصرف شده اند مبارزه کند و از من خواست مراتب احترام او را به پادشاه برسانم. «ص ۳۱۴ بیماری شاه وخیم تر می شود پزشکان آمریکائی مکزیکي هر يك تشخیص می دهند.

«... من از پزشکان محل کمک خواستم و آنها با عدم آگاهی از نوع بیماری او، تشخیص بحران مالاریا دادند. معالجه آنها طبیعتاً سودی نبخشید. (جای پرسش است؟ با این که اطرافیان از اصل بیماری آگاهی داشته اند چرا اجازه معالجه بحران مالاریا داده اند!! آیا استفاده از داروهای نامربوط مسئله ساز نمی شود!؟) روبرت آرمائو که خود را مسئول سلامتی او می دانست ولی از بیماری واقعی پادشاه بی خبر بود، ابتکار به خرج داده، يك متخصص آمریکائی بیماری های مناطق حاره، یعنی دکتر بنجامین کین را به کوئرتناواکا دعوت کرد. ورود دکتر کین که بدون شك با حسن نیت انجام گرفته بود موجب آغاز يك دوره گفتگوهای ناهماهنگ درباره بیماری پادشاه شد و کار به جائی رسید که بعدها دکتر فلاندرن آن را دوره مصیبت های مکرر نامید. پزشك آمریکائی مرض ابتلاء به مالاریا را مردود دانسته بیماری پادشاه را مشکل لوزه المعده تشخیص داد. پادشاه درد بسیار شدیدی در سمت چپ کمر احساس می کرد و پزشك آزمایش خون برای او تجویز نمود اما پادشاه با آن صریحاً مخالفت کرد. او به دکتر فلاندرن اعتماد کامل داشت و هنوز نمی خواست راز بیماری خود را فاش کند، دکتر کین ناراضی و یقیناً مشکوک از بابت خودداری از آزمایش، به نیویورک بازگشت. «ص ۳۱۵ جای بسی اندیشه و تفکر است، در صورتی که خود شهبانو در کتابش می نویسد، پادشاه و ایشان می دانسته اند که احتمالاً در تمامی اماکن اقامتشان میکرفن کارسازی شده است و از سوئی از هنگام خروج از کشور زیر پوشش امنیتی خارجی و ایرانی بوده اند و راز بیماری شاه محرمانه باقی نمانده است. بگونه ای که در همان هنگامه در تهران سران جمهوری اسلامی از نوع بیماری باخبر بودند و در پی مصاحبه ها و تحقیقات انجام شده (به

ویژه گفتگوی خود من با رئیس سازمان امنیت فرانسه) از هنگامه حضور شاه در ایران سال ۱۳۵۳ جهان سیاست از بیماری وی باخبر بوده است (لااقل آنهایی که می بایست باخبر بودند). شهبانو با پروفیسور فلاندرن تماس می گیرد تا او را از وخامت حال شاه باخبر سازد.

شهبانو به نقل از نوشته های پزشك معالج شاه می نویسد: « وقتی به آنجا رسیدم (فلاندرن سخن می گوید) کسی مرا از آمدن دکتر کین مطلع نکرد. بعد از صحبت با بیمار و شهبانو درباره تغییر وضع جسمانی پادشاه به این نتیجه رسیدیم که بستری کردن پادشاه برای معاینات و درمان فوریت دارد. این گفتگو در روز یکشنبه یا دوشنبه اتفاق افتاد و پنجشنبه (یا جمعه) بعد پادشاه به نیویورک منتقل شد. در هفته ای کوتاه بین این دو تاریخ اتفاقات بسیاری به وقوع پیوست. آنچه به نظر من گفتگوهای طبی می نمود، در حقیقت مبارزات سیاسی مابین آمریکائی ها بود و این موضوع را تحقیقاتی که درباره آن دوران انجام گرفته است. به خوبی نشان می دهد. نخستین مسئله مورد بحث، محل بستری کردن پادشاه بود. وقتی که احتمال رفتن به آمریکا را مطرح کردم پادشاه دقیقاً گفت: بعد از آنچه بر سر من آوردند اگر به زانو هم بیفتند به آنجا نخواهم رفت. این گفتگو روز دوشنبه انجام گرفت و پنجشنبه شب بعد قرار شد ایشان به آمریکا بروند. من می توانم به صراحت بگویم که رفتن پادشاه به آمریکا فقط به اراده و تصمیم خود او نبود و دلایل دیگری در این تصمیم گیری دخالت داشت. «ص ۳۱۶».

آمریکا که چندین بار از ورود پادشاه به آنجا خودداری نموده بود و صریحاً با پناهنده شدن آنها مخالفت کرده بود، به ناگهان تلاش می کند تا به بهانه مداوای وی، او را به آمریکا ببرد.

مذاکرات آمریکائی ها با قطب زاده و خلخالی یکی از اصلی ترین عوامل بردن جسم فرتوت و بیمار پادشاه به آمریکاست. زیرا اینک پادشاه تبدیل به يك سوژه مورد معامله بسیار قوی و پر ارزشی شده است که آمریکائی ها می توانند از آن بهترین بهره را ببرند.

در صورتی که پزشك معالج شاه در تلاش است تا مکان مناسبی را در بیمارستان در مكزيك آماده سازد، آمریکائی ها شاه دوست شده و برخلاف تمایل خود او، وی را به آمریکا می برند.

شهبانو در کتاب خود به نقل از پزشك فرانسوی پادشاه می نویسد:

فوراً متوجه شدم که گروه آمریکائی با ماندن پادشاه در مکزیك موافقت ندارند، همه دلایل لازم را برای قانع کردن روبرت آرمائو برای قبول این مطلب که امکانات مکزیکو برای بستری کردن پادشاه کافی است ارائه کردم. من از مکزیکو در برابر آمریکا دفاع نمی کردم بلکه فقط به سئوالی که از من شده بود جواب می گفتم» آیا امکان این کار در مکزیکو هست؟ و پاسخ من این بود «بله کاملاً ممکن است» ... برای من روشن شد که علیرغم اظهارات چند روز پیش پادشاه، دلایل کافی برای قبولاندن سفر آمریکا فراهم شده است و به من اطلاع دادند که در حال اخذ تصمیم برای رفتن به آمریکا هستند. من که گمان می کردم هنوز اختیار اخذ تصمیمات طبی را دارم نگران این مطلب بودم که او را به دست کدام گروه پزشکی باید سپرد؟ (چون از آمدن دکتر کین به مکزیك بی خبر بودم نمی توانستم حدس بزنم که در این باره قبلاً تصمیم گرفته شده). ص ۳۱۷.

پزشك ویژه پادشاه در تلاش است تا چند متخصص آمریکائی را برای معالجه پادشاه از شرق و غرب این کشور به نیویورک دعوت کند که ناگهان با دکتر کین که پیش از این توسط آمریکائی ها در مکزیك به بالین شاه آمده است و نوع بیماری را غلط تشخیص داده است برخورد می کند:

«از حضور دکتر کین اظهار تعجب کردم و پس از صحبت با او به اعتراض گفتم که ما نیاز به متخصص بیماری های مناطق حاره نداریم و منطقاً نمی توانستم مسئولیت های خود را به او واگذار کنم. به من گفتند که چون پزشکانی که از نیویورک دعوت کرده بودم، نمی توانستند بیایند، یکی از دستیاران خود را فرستاده اند و او همان دکتر کین بود. در برابر اعتراض من، اطمینان دادند که متخصصین مورد نظر من به نیویورک خوانده خواهند شد. هر چه بیشتر با کین صحبت می کردم به تعجب من افزوده می شد. این شخص که قرار بود دنباله کار را در دست گیرد، در رشته خون شناسی و سرطان تخصص نداشت. این وضع مرا عصبانی و بدبین کرده بود. از نظر پزشکی وضع بیمار را در آن زمان می توان چنین توصیف کرد: پخش و توسعه لنفوم با عود مجدد در ناحیه فوق ترقوه ای و در ناحیه زیر حجاب حاجز و کاهش بیش از اندازه یاخته های خونی که شیمی درمانی را دچار اشکال می کرد. من متأسفانه رویدادهای آتی را پیش بینی می کردم زیرا متوجه شده بودم سیاستی که زوج» آرمائو و کین «در پیش گرفته بودند عملاً مرا از دخالت در تصمیم گیری برکنار می کرد. علاوه بر این اطلاع از عدم

تمایل قلبی پادشاه به رفتن به نیویورک موجب نگرانی بیشتر من شد و وقتی که دانستم او را به بیمارستان نیویورک می فرستند بر بدبینی من افزوده شد زیرا هنوز درگیری هائی را که در هنگام بستری کردن آقای علم با بعضی از مسئولین این بیمارستان داشتم به یاد می آوردم. من بعدها فهمیدم که همه تصمیمات از پیش گرفته شده بود. بدون این که بخواهم وارد ماجرا بشوم به نظرم آمد که نقش من به پایان رسیده. به هتل مجلل کین تاس بازگشتم. در طول پنجاه ملاقات هر بار فکر می کردم به دلیلی دیدار دوباره دست نخواهد داد. از این که دیگر نمی توانستم برای بیماری که زمانی دراز فکر مرا به خود مشغول داشته بود کاری انجام دهم نگران و مضطرب بودم.» ص ۳۱۹ و ۳۲۰.

شهبانو نیز تأکید می کند که:

«این کاملاً درست است که پادشاه و من هر دو ترجیح می دادیم همسرم در مکزیك بستری شود. قبول پیشنهاد آمریکا به دلائل طبی بعد از آن که با رفتن ما به آمریکا مخالفت کرده بودند برخوردار بود. علاوه بر این من از تظاهراتی که ممکن بود علیه ما برپا شود و اصولاً از دشمنی سیاستمداران آمریکا نسبت به خودمان نگران بودم.»

شب سی ام مهر یا اول آبان ما با يك هواپیمای خصوصی به سوی نیویورک پرواز کردیم. قرار بود در فورلوردال در فلوریدا برای انجام تشریفات گمرکی توقف کنیم ولی از همان لحظه گرفتاری شروع شد هواپیما در لودردال به زمین نشست. اما خلبان در انتخاب پایانه فرودگاه اشتباه کرده بود در نتیجه کسی در انتظار ما نبود در درون هواپیما هوا بسیار گرم بود. يك بازرس وزارت کشاورزی وارد هواپیما شد تا مطمئن شود که ما گیاه یا مواد غذایی فاسد شدنی با خود نداریم. پس از يك ساعت معطلی مقامات رسمی که در فرودگاهی دیگر انتظار ما را می کشیدند نزد ما آمدند و توانستیم به طرف نیویورک پرواز کنیم. دو اتاق برای ما در طبقه هفدهم تعیین شده بود یکی برای پادشاه و دیگری برای همراهان. انجام عمل جراحی به روز دوم آبان موکول شد. به من اجازه دادند که همسرم را تا در اطاق جراحی همراهی کنم. هنگام ورود به اتاق جراحی، پادشاه با ناامیدی دست مرا محکم فشرد و گفت: مواظب بچه ها باش و زیر بار زور نرو. جراح کیسه صفرای او را برداشت در حالیکه می بایست طحال او را نیز بردارد چرا این کار را نکرد؟ جراح از نتایج عمل خود راضی بود ولی بعداً

دچار تردید شد. مدت ها بعد کشف کردم که تا چه حد این عمل جراحی، با وجود حق الزحمه سنگین آن، با عدم مهارت انجام گرفته بود. به قول آمریکائی ها به يك بیمار ناشناس بهتر از يك بیمار سرشناس رسیدگی می شود. «ص ۳۲۴.

شهبانو با مراجعه به نوشته های پزشك فرانسوی پادشاه، دكتر فلاندرن به نقل از او می نویسد: دكتر كین به تعهدات خود عمل نکرده بود. بعدها روشن شد که مورتن کلمن (با این که کین او را به عنوان متخصص بیماری سرطان انتخاب کرده بود) از خبر عمل پادشاه که بدون اطلاع و نظر او انجام گرفته بود متعجب شده بود. جراح تخصص لازم را نداشت و شکم را از راه محدودی در زیر دنده چپ باز کرده بود اشتباه بزرگتر جا گذاشتن سنگی در مجرای صفرای بیمار بود، شگفت آن که آنها نه تنها بهترین طب آمریکائی را عرضه نکرده بودند، بلکه از بدترین آن استفاده شده بود. اقدامی غیر قابل تصور که نتایج اسف باری به دنبال داشت.» ص ۳۲۵.

شهبانو در ادامه می نویسد:

«خیلی زود همسرم بار دیگر دچار دردهای شدید شد. او شکایتی نمی کرد اما رنج در چهره اش مشاهده می شد. در آن هنگام بود که پزشکان متوجه شدند که همه سنگ ها را بیرون نیاورده اند و چون تصمیم گرفته شد به جای بازکردن شکم از راه اندوسکوپی اقدام شود، پزشك جوانی که مسئول این کار بود، بهانه آورد که باید آن شب به اپرا برود. من در بهت و حیرت فرو رفته بودم. توان همسرم از درد و رنج به سر رسیده و این مرد که رسالتش درمان و آرام کردن بیمار بود، تنها به فکر رفتن به اپرا بود.»

شهبانو:

ثروت فرضی خانواده ما از ۲۳ میلیارد به ۳۰ میلیارد رسید



بستری شدن پادشاه در آمریکا بر دلهره و اضطراب شهبانو می افزاید
 بر خوردهای نامناسب با ایشان و شاه برایش سخت و گران است.
 «هر روز صبح به بیمارستان می روم، گاهی از در بزرگ وارد می شوم و
 بیشتر اوقات باید از دالان هائی مملو از ظرف های زباله میز و صندلی های
 شکسته بگذرم. کارگران تیره بختی که در زیرزمین کار می کنند همگی سیاه
 پوستند و حتی يك سپید پوست در میان آنها دیده نمی شود. بیرون از اتاق
 (شاه) همه عصبی و نگرانند. نمی خواهم ترس آنها را احساس کنم و یا به
 نصایح آنها گوش فرادهم. فرصت کافی برای دیدن فرزندانم ندارم حتی وقت
 آن را ندارم که نگاهی به کتاب های درسی آنها بیندازم.»
 من در اتاق پادشاه هستم. او به خواب رفته و من به شدت مضطربم. من طاقت
 دیدن پاهای لاغرش را ندارم. او فقط ۶۴ کیلو وزن دارد. باید به این مردی که
 موهایش را در راه مملکتش سپید کرده جرأت و نیرو داد و لبخند زد. «ص
 ۳۲۷

شهبانو از این که آمریکائی ها تلاش شومی را برای مستبد نشان دادن شاه
 ایران دنبال می کردند بسیار ناراحت و عصبانی است و واقعاً آمریکائی ها
 همواره خیلی زود دوستان و هم پیمانان خود را فراموش کرده اند و
 حرکت های خود را وارونه نموده اند!
 همین جنگ و دعوای دو حزب مقتدر آمریکا برای کسب قدرت، یکی از
 عوامل اصلی این نابسامانی های جهانی سیاست آمریکاست.
 هر گاه حزب رقیب قدرت را به دست می گیرد، همزمان با تعویض کابینه و
 اعضای دولت و رئیس سازمان سیا و اف بی ای و غیره، در کشورهای جهان
 سوم نیز سعی می کنند آدم ها را جابجا کنند. تا هم پیمانان رقیب حزبی کمتر
 در قدرت باشند. به ویژه در کشورهای نفت خیز، که رهبران آن برای هر يك
 از انتخابات آمریکا میلیون ها دلار به نفع يك کاندیدا سرمایه گذاری می کنند.
 بسیار گفته و شنیده ایم که اگر شاه ایران به جای حمایت يك جانبه از نامزد
 جمهوریخواهان، به هر دو حزب کمک می کرد، بی گمان با به روی کار آمدن
 کارتر از حزب دموکرات، اوضاع سیاسی ایران نیز به گونه ای دیگر رقم
 می خورد.

شاه در سیاست جهانی این توازن را حفظ کرده بود، همانگونه که با اسرائیل
 و آمریکا روابط خوبی داشت، با کشورهای عربی و اتحاد جماهیر شوروی نیز
 دیپلماسی بهین و درستی را دنبال می کرد. بگونه ای که یکی از دلایل عشق

سادات به شاه، حمایت نفتی وی از مصر در جنگ با اسرائیل بود. شهبانو در رابطه با تغییر موضع دادن رسانه های غربی که بدون شك آنها هم از هدایای میلیونی بی بهره نبوده اند می نویسد:

« مدت ها بعد پسر من به من گفت تا چه اندازه از این که روزنامه نگارانی که همواره در مدح پدرش سخن می گفتند ناگهان با چنین لحنی درباره او می نویسند، تعجب کرده است. باورکردنی نیست که از امروز به فردا او تبدیل به يك مستبد و ستمگر شده باشد. گاهی با خود فکر می کردم که آنها از يك آدم واحد صحبت نمی کنند. آن کسی که من شناخته بودم همواره به مردم احترام می گذاشت و نسبت به مملکتش فداکار بود. اما ناگهان خواستند به دنیا بقبولانند که او مانند يك دیکتاتور حکومت می کند و ما می دانستیم که این دروغی بیش نیست. » ص ۳۲۸.

شهبانو در خاطراتش از جو وحشتی که مأموران آمریکائی نیز برایش آفریده بودند ناخرسند است:

« احساس می کردم از سوی جمعیتی بد اندیش که پلیس های قوی هیکل آمریکائی در مقابلشان از من حمایت می کردند، تعقیب می شوم. هنوز خشونت یکی از همراهان را که مرا به طرف آسانسوری کشاند به یاد دارم او گفت: هر کس ممکن است از پهلوی شما بگذرد و بنگ تیری به سرتان شلیک کند و این مطلب را در حالی می گفت که دو انگشتش را روی شقیقه من گذاشته بود.

یکی دو بار توانستم از بیمارستان بیرون رفته، لیلا و علیرضا، بچه های سرگردانم را در این تند باد حوادث، به باغ وحش ببرم. لیلا به مدرسه مری مونت و برادرش به مدرسه سنت دیوید می رفتند. اما فرحناز که او را برای دور نگاه داشتن از این لحظات غم انگیز به شبانه روزی «اتل واکر» سپرده بودم از زندگیش راضی نبود. با گذشت زمان از این که چرا ترتیبی ندادیم تا او نیز نزدیک خواهر و برادرش باشد تأسف می خورم خصوصاً وقتی فهمیدم که با او بدرفتاری می کردند. » ص ۳۲۹.

لیلا نیز همیشه غم گریز و ترس و شکستن آن همه احترامات و تشریفات را در چشم و دل خویش داشت و بسیار به فرهنگ و تمدن کهن ایران علاقمند بود. بارها به من (سیاوش اوستا) می گفت که هر گاه نام ایران در میان خارجیان به میان می آید و آنها رنگ و روی خود را می بازند من خیلی زود متوجه می شوم که بایستی خیلی سریع فضا را با تاریخ هفت هزار ساله ایران

عطر آگین کنم و از پرس و پرسپولیس و تمدن شوش و سیلک کاشان سخن به میان آورم تا چهره خشن و ترسناک جمهوری اسلامی و ملامت‌های ریشو از ذهنشان فرار کند.

روزی که وی همچنان از ایران و فرهنگ و هنر و تمدن آن با یک عشق و شور ویژه ای سخن می‌گفت یک شخصیت فرانسوی درباره وضع زنان در ایران پرسید و لیلیا پاسخ داد که زنان در ایران باستان پایه و اساس خانواده و شهر و کشور بوده‌اند و بارها در ایران بانوان پادشاهی کرده‌اند و من به خنده اضافه کردم: خدا را چه دیدید، شاید دیگر بار در ایران یک دخت آریائی شهریاری کند.

دوست فرانسوی پرسید کی؟

گفتم: شهریار لیلیا پهلوی.

طرف که تازه متوجه شده بود آن دخت پر شور فرزند محمدرضاشاه است، دست و پای خود را جمع کرده و شروع کرد به شرح خاطرات خوش و بیاد ماندنیش از جشن‌های ۲۵۰۰ ساله و پذیرائی بزرگ از او و دیگر میهمانان آن دوران.

امروز وقتی خاطرات شهبانو را ورق می‌زنم و بارها و بارها دلهره و اضطراب او را از هنگام خروج از کشور ملاحظه می‌کنم، با خود می‌اندیشم که بر آن دختر نوجوانان و پر احساس (لیلیا) چه می‌گذشته است که با همه آن ناراحتی‌ها هرگاه در جمع بود، لبخند از لبش نمی‌افتاد. شهبانو می‌نویسد:

« ۱۷ آبان از ترس حمله سازمان آزادیبخش فلسطین به بیمارستان جلسه رادیو درمانی را عقب انداخته‌اند. این موضوع مشکلی ایجاد خواهد کرد زیرا به هیچ کجای دیگر نمی‌توان رفت. احساس می‌کنم که دیگر تا پایان زندگی، در هیچ کجای دنیا آرامش نخواهیم داشت. بیماری همسرم شاید در حال برانگیختن جنگ جهانی سوم است. در خیابان جوانان آمریکائی به جانبداری از ما با دانشجویان ایرانی که خواستار اخراج شاه هستند به زد و خورد پرداخته‌اند.

آنها فریاد می‌زنند «کارتر مال شما، شاه مال ما». ۲۳ آبان. سعی می‌کنم روحیه ام را حفظ کنم به رادیو گوش نمی‌دهم، جیمی کارتر اعلام کرده که دیگر از ایران نفت نخواهد خرید و ایرانیان در پاسخ گفته‌اند که گرانتز به دیگران خواهند فروخت. کم کم صحبت از ثروت فرضی ما به میان آمده

است. از ۲۳ میلیارد به ۳۰ میلیارد رسانده اند خمینی گفته: آنها در آمد یکسال فروش نفت را با خود برده اند و باید به ایران تحویل داده شده محاکمه شوند. بنی صدر گفته که در تاریخ مردی بدتر از همسر من وجود نداشته است. وقتی با دیوانگان سر و کار دارید تصمیم گرفتن مشکل و پیش بینی آینده غیر ممکن می شود. دلم نمی خواهد روزی بگویند: «بیچاره نتوانست این همه دشواری را تحمل کند.» به تازگی این مطلب را مطرح کرده اند که پادشاه باید چون يك جنایتکار جهانی محاکمه شود. پس چرا خدا به داد ما نمی رسد؟ ۲۵ آبان. در اطاقم در حال نوشتن هستم يك بچه سمور دوست داشتنی هر روز روی بالکن من می آید و من به او بادام کوهی می دهم. با هم دوست شده ایم. با كمك يك نفر روی نسخه خطی خاطرات پادشاه کار می کنم. امروز بعد از ظهر در بیمارستان خیلی مضطرب بودم. می ترسم آمریکا همسر من را تحویل مقامات ایرانی بدهد و یا با تشکیل يك دادگاه بین المللی موافقت کند. ۲۹ آبان، دانشجویان خط امام آمریکائی های سیاه پوست را آزاد کرده اند. من لحظه ای آرام ندارم. به خود می گویم اگر آمریکا را ترك کنیم و آنها گروگان ها را بکشند خواهند نوشت: اگر نرفته بودند این اتفاق نمی افتاد. اما اگر بمانیم ممکن است دادگاه جهانی تشکیل دهند. به بچه هایم فکر می کنم، به بچه های بیچاره ام، دلم نمی خواهد آنها رنج ببرند. من آماده ام که تنها مرا تحویل دهند. برای این که نمی خواهم نام همسر من که بدون شك یکی از بهترین پادشاهان ایران بوده آلوده شود. برای این که نمی خواهم حتی يك سرباز آمریکائی به روی خاک ایران قدم بگذارد. برای این که نمی خواهم دنیا به خاطر اشتباهات يك روحانی دیوانه دچار هرج و مرج گردد. ۶ آذر، ساعت ده امشب پادشاه يك بار دیگر تحت عمل جراحی قرار خواهد گرفت. (برای خارج کردن سنگ صفرائی که جراح به جای گذاشته بود.) این داستان دادگاه جهانی خون را در رگ های منجمد می کند چون محکومی در دالان مرگ هستم. اگر پادشاه قرار است محاکمه شود همه این رؤسای دول که در طول سال ها از خدمات او به ایران تمجید کرده اند چه خواهند گفت؟ آیا آنها نیز او را محکوم خواهند کرد؟»

شهبانو می نویسد پس از آن که کارتر از بستری شدن شاه در آمریکا حمایت کرده و ملایان تهران را تهدید کرد که اگر موئی از سر گروگان ها کم شود تلافی خواهد کرد، پادشاه به کارتر می گوید که برای تسهیل مذاکراتشان با ایران در اولین فرصت آمریکا را ترك خواهد گفت:

« فکر تشکیل يك دادگاه جهانی گویا به منظور آرام کردن مقامات ایرانی که خواستار تحویل پادشاه بودند انجام گرفته بود. پس از آن دیگر کسی از این مطلب صحبتی نکرد و فقط خطر تحویل دادن باقی مانده بود. خطری که علیرغم اطمینان های رئیس جمهوری تا هنگام بازگشت همسرم به مصر یعنی اسفند ۱۳۵۹ و چهار ماه قبل از درگذشتش ما را آزار می داد. » ص ۳۳۵.

این دلهره شهبانو بجاست. زیرا مقامات آمریکائی به بهانه آزادی گروگان هایشان و در جنگ رقابتی انتخابات کارتر و ریگان مسئله پادشاه در آمریکا و گروگان ها در تهران را به بازی می گیرند همچنانکه امروز نیز در همین انتخاباتی که احتمالاً» کری «برنده خواهد شد مسئله جنگ عراق را به بازی گرفتند. به گونه ای که نشریات معتبر آمریکا، سازمان سیا، اف بی آی، کمیته پژوهش ۱۱ سپتامبر و صدها شخصیت دانشگاهی، هنری، سینمایی و غیره آمریکا با انتقاد از جرج بوش، صف حمایت از» کری «را انبوه تر نمودند. بگونه ای که حتی در این درگیری، پنتاگون نیز از ماه ها پیش با انتشار عکس های عراقی ها شکنجه شده راه را بر انتخاب دوباره بوش بستند. اگر جان کری انتخابات را ببرد دوستان ایرانی ما که از بوش حمایت کرده و می کنند چه خواهند کرد؟

شهبانو می گوید:

توقفی که نزدیک بود به گروگانگیری (از سوی آمریکا) منجر شود



دانیل ژلن از هنرپیشه های پر سابقه و مشهور فرانسوی که مدتی است چشم از جهان فرو بسته است و در فیلم تلویزیونی آمریکائی نقش شاه ایران را بازی کرده بود، بارها به من گفته بود که «آمریکائی ها شاه ایران را کشتند.» روزی به دانیل ژلن گفتم آیا حاضری در یکی از برنامه های رادیویی من

شرکت کنی و از هر سو سخنی بگوئیم از جمله جریان شاه ایران؟ و او با مهربانی بسیار پذیرفت اما قرار شد من به دنبال او رفته و او را از باغستان بسیار زیبایش که در حومه پاریس بود به استودیو بیاورم. در آن زمان من يك ماشین ضد گلوله و چند محافظ مسلح داشتم که به همراه همان ها به باغستان دانیل ژلن رفتیم و صبحانه را با او خورده و به سوی پاریس حرکت کردم. همسر دانیل ژلن به من گفت که دیشب به همراه همسرش بحث های بسیاری از ایران و خمینی و شاه ایران به میان رفته است و من از امروز بیم داشتم و مرتب به دانیل می گفتم نکند مصاحبه با این مسیو عباسی خطرناک باشد؟ و دانیل به من اطمینان داد که مسئله اصلاً سیاسی نیست، اما حالا می بینم که با این ماشین ضد گلوله و محافظین قضیه خیلی سیاسی است.

خلاصه نزدیک بود که خانم رأی آقا را بزند و ما را دست خالی به پاریس برگرداند که شخص دانیل ژلن با شجاعت از مصاحبه دفاع کرده و همسر مهربانش را بوسیده و با ما سوار اتومبیل ضد گلوله شد و به طرف استودیوی ما و پاریس حرکت کردیم.

دانیل ژلن در مصاحبه ۴ ساعته خود به زبان فرانسه به من گفت که وقتی به من پیشنهاد بازی در فیلم شد و قرار شد نقش شاه را بازی کنم، من مدت زیادی روی شخصیت و کاراکتر و نشست و برخاست محمدرضا شاه تحقیق و بررسی کردم.

دانیل ژلن از خانم اشرف پهلوی و مهربانی های او خاطرات بسیار خوبی داشت و مرتب از مهرورزی او تعریف می کرد، وی حتی به کانادا و آمریکا سفر کرده و با پزشکان فرانسوی پادشاه نیز گفتگو کرده بود و در پی همین گفتگوها و پژوهش ها بود که وی مطمئن شده بود که شاه ایران را آمریکائی ها با آگاهی کامل به دامان مرگ سپرده اند.

دانیل ژلن به من گفت که بر اساس نظریات پزشکان، می بایست يك تیم مجهز پزشکی با وسائل و ماشین های درمانی در داخل هواپیمائی که قرار بود شاه را به مصر ببرد، جاسازی می کردند که آنها برخلاف نظر پزشکان با انجام این امر موافقت نکرده بودند.

شهبانو فرح پهلوی نیز در هنگام خروج از آمریکا با صراحت می گوید که از به گروگان گرفته شدن خود و پادشاه بیم داشته است.

زیرا آمریکائی ها بر اساس مذاکراتی که با ملاهای تهران داشتند مصمم بودند تا از شاه ایران به عنوان يك سرمایه برای آزادی گروگان های خود بهره

ببرند. شهبانو که روزها و شب های بسیار سختی را پشت سر گذاشته است می گوید:

«همان روز همسرم، لویه کاتلر را از عزیمت هر چه زودتر ما به مصر، آگاه کرد. سادات پیشنهاد کرده بود که هواپیمای ریاست جمهوری مصر را برای ما بفرستد. اما آمریکائی ها ترجیح می دادند ما با يك هواپیمای اجاره آمریکائی سفر کنیم. برای ما در آن زمان این شك به وجود آمد که چرا آمریکائی ها با آمدن هواپیمای مصری مخالفت کردند و دلیل آن را هنگام توقف در جزایر آسور فهمیدیم. توفقی که نزدیک بود به گروگانگیری منجر شود. بالاخره روز یکشنبه سوم فروردین ساعت دو بعدازظهر، سه ماه پس از ورودمان به جزیره کوانتادورا، با يك هواپیمای DC8 خط هوائی اورگرین سفرمان را آغاز کردیم. این هواپیما که معمولاً برای پروازهای چارتر مورد استفاده قرار می گرفت فضای کافی برای استراحت همسرم که دچار تبی شدید بود نداشت. من از یکی از دوستان زمان کودکی ام، الی انتونیادس که از نیویورک به دیدن ما آمده بود خواستم ما را تا قاهره همراهی کند. ما کنار یکدیگر نشسته بودیم و من که یقین داشتم هواپیما پر از میکروفن است، جرأت حرف زدن با او را نداشتم. شب بود، ظاهراً برای بنزین گیری در جزایر آسور توقف کردیم. قبلاً درباره این توقف با ما صحبت شده بود و من قبل از حرکت روی يك نقشه، موقعیت جغرافیائی آسور را به دقت مطالعه کرده بودم در آغاز همه چیز به طور طبیعی گذشت. هنگامی که هواپیما مشغول بنزین گیری بود چند نفر از مقامات محلی برای خوشامدگویی و ادای احترام به پادشاه نزد ما آمدند. چند لحظه بعد من برای هواخوری از هواپیما خارج شدم با این خیال که به زودی پرواز خواهیم کرد. يك ربع ساعت دیگر گذشت، چرا هواپیما حرکت نمی کرد؟ وقتی دوباره به هواپیما برگشتم متوجه شدم که هوای داخل سردتر شده، همسرم احساس سرما می کرد، پتوئی برایش خواستم و ناگهان اضطراب بر من مستولی شد. يك ساعت از توقف ما گذشته بود، این انتظار چه معنائی داشت؟ آیا این آخرین کوشش برای جلوگیری از رفتن ما به مصر نبود؟ ما در يك هواپیمای آمریکائی و در يك پایگاه آمریکائی بودیم، بنابراین همه چیز امکان پذیر بود. یکی از مسئولین پایگاه به روبرت آرمائو که بدنبال خبر رفته بود گفته بود هواپیما باید در انتظار اجازه پرواز بر فراز بعضی از کشورها بماند. حرفی که به هیچوجه منطقی نبود. بیش از چهار ساعت در يك اضطراب توصیف ناپذیر گذشت. سرانجام من که عاقبت

وخیمی را پیش بینی می کردم به دوستی در پاریس تلفن کرده وضع خودمان را شرح دادم به او گفتم که پادشاه سخت بیمار است و ما را در آسور نگه داشته اند و از او خواستم اگر اتفاقی برای ما افتاد دنیا را از این ماجرا مطلع سازد. آرمائو نیز به نوبه خود سعی می کرد با همیلتن جردن تماس بگیرد ولی موفق نشد. سرانجام به هواپیما اجازه پرواز داده شد. چه اتفاقی افتاده بود؟ روزنامه نگاران و مورخین بعدها از این توقف طولانی پرده برداشتند.»

- کلمه به کلمه گفته های شهبانو قابل توجه و تأمل است، توقف در يك پایگاه نظامی، سرمای شدید در هواپیما، که شاید شاه بیمار از سرما جان بسپارد، اما اقدام به موقع شهبانو در تماس با يك یار موجب می شود که هواپیما پرواز کند و دست کم چند روز دیگر شاه بتواند زنده بماند.

شهبانو ادامه می دهد:

«کریستیان بورگه که امیدوار بود حکم استرداد رسمی پادشاه را به دست آورد، از همیلتن جردن خواسته بود هواپیما را به منظور بازگرداندن به پاناما در آسور متوقف کنند. صادق قطب زده نیز قول داده بود باخبر توقیف پادشاه، گروگان ها آزاد خواهند شد. همیلتن جردن پذیرفته بود که بدون اطلاع کارتر موقتاً هواپیما را متوقف کند. اما با گذشت چند ساعت و نیامدن خبری از تهران اعتماد خود را نسبت به تعهدات قطب زاده و بورگه از دست داده بود. معهذا درخواست استرداد روز چهارم فروردین ماه یعنی هنگامی که ما به قاهره می رسیدیم به دادگاه داده شده بود. اگر حکم دادگاه به موقع رسیده بود ژنرال توریخس چه عکس العملی نشان می داد؟ شواهد حاکی از آن بود که بدون تردید او همسر مرا تحت نظر می گرفت.»

شهبانو ادامه می دهد که:

«سال ها بعد وزیر خارجه پرتغال در آن زمان برایم شرح داد که وقتی خبر تأخیر پرواز هواپیما به وزارت خارجه رسید با آمریکائی ها تماس گرفته شد: آمریکائی ها با ابهام جواب می دادند ولی هیچ نوع توضیح منطقی نداشتند. دولت پرتغال از این واکنش آنها رنجیده بود. روز بعد سفیر پرتغال به وزارت خارجه آمریکا رفت و آنها در جواب فقط گفتند که این مسئله به آمریکا مربوط است و توضیحی در این باره ندارند.»

- شهبانو فرح از قول همسر فداکار انور السادات، بانو جهان، نقل می کند که:

«با دیدن پادشاه بار دیگر از خشونت آمریکائی ها حیرت کردم. پادشاه به زحمت از پلکان هواپیما پائین آمد. آنقدر لاغر شده بود که کت و شلوار بر

تنش دو اندازه بزرگ می نمود و رنگ به صورتش نبود. اگر کسی نیاز به دوست داشت هم او بود. »

-شهبانو مصر و مردم مهربان آن سرزمین کهن را تحت رهبری انورالسادات که بدون شك روزی در ایران آزاد باید شهری بزرگ را بنام او کنیم و تمثالش را در منظر جهانیان بگذاریم با آمریکائی ها مقایسه می کند:

« در مقابل درهای بیمارستان (قاهره) فروشندگان دوره گرد و رهگذران در مقابل پرسش روزنامه نگاران پادشاه را برادر خطاب می کردند و از او با کلماتی محبت آمیز یاد می نمودند. این احساسات و مهربانی ها با تظاهرات کینه توزانه زیر پنجره بیمارستان نیویورک تفاوت فاحش داشت. »

روزی که پرنسس فرحناز با اندوه بابا بابا می کرد!!



آنگونه که شهبانو روایت می کند در روزهای آخر، شاه دیگر «تقریباً حرف نمی زد و یا جملات کوتاه به زبان می آورد». او از وضع آسیب پذیر خود و نیز آنچه در اطرافش می گذشت آگاه بود. ماه رمضان بود و کارمندان بیمارستان برای سحری و افطار میز بزرگی در انتهای راهرو گذاشته بودند، هنگام افطار پادشاه می گفت به اطاق برویم، بودن ما در اینجا آنها را ناراحت می کند و نمی توانند با آسایش خاطر افطار کنند. تا آخرین شب زندگی به انسانیت خود پایبند بود و دردهایش را به خاطر آسایش دیگران فراموش می کرد.

شهبانو مهربانی های مردم مصر و به ویژه خانواده انورالسادات و همسر مهربان و فداکار وی که نامی پارسی دارد را فراموش نکرده است، جهان بانو همسر سادات بدون شك نقش بزرگی در کنار همسرش برای هر آنچه که آن مرد آفرید داشته است.

جهان سادات از آن روزها چنین یاد می کند:

«انور که برای شرکت در کنفرانسی به دانمارک رفته بود تلفنی به من اطلاع داد که حال پادشاه وخیم است و چون همراه فرح و بچه ها به نزد او رفتیم دانستم که پایان زندگی او نزدیک است. شاه بیش از همیشه لاغر و پریده رنگ بود. به زحمت نفس می کشید ولی سعی می کرد ضعف خود را نشان ندهد و حالتی ترحم آمیز به خود نگیرد. طرز تکیه دادن او به بالش نشان می داد که همچنان در حال مبارزه است. پزشکان می گفتند که او درد بسیار می کشید اما شاه شکایتی نداشت.»

شهبانو بسان هنرمندی که سناریو يك فیلم یا نمایشنامه ای را می نویسد لحظات پایانی زندگی مردی که تلاش می کرد تا کشورش یکی از پنج قدرت بزرگ جهان بشود را ترسیم می کند. جالب است که برخی از نابخردان در دام تبلیغات استعمارنویین افتاده اند و بر شاه خرده می گیرند که او شتابان می خواست ایران را جلو ببرد و یا قدرت نظامی برتر ایران در منطقه را به عنوان ژاندارم خلیج بودن مطرح می کنند تا آن را منفی بنمایانند. چرا پلیس، نه؟ و چرا ژاندارم؟ چرا حافظ آسایش و آرامش منطقه نه؟ و چرا ژاندارم؟ زیرا ژاندارم انعکاس منفی در ذهنها می گذارد و دشمنان ایران بر آن بوده و هستند تا خوبی ها را به بدنی بنمایانند. وگرنه قدرتمند بودن در منطقه ای که پیرامونمان را از هزاران سال پیش دشمن گرفته است يك افتخار بود و بردن

و رساندن ایران به تمدن مدرن جهان حق ملت بزرگ و نجیب و مهربان و خردمند و اندیشمند ما بود. به مشتی انیران دیروز و امروز ننگریم، به نسل نو و جوان و به شور همه دوران ها نگاه کنیم و ببینیم همین امروز با تمامی این نابسامانی ها و فشارها و شکنجه ها و دردها، این مردم چگونه در تمامی زمینه ها در ایران و خارج از کشور درخشیده اند. ابتکارات رایانه ای و غیره در ایران همطراز آمریکاست و در سراسر جهان عنصر ایرانی در برترین جایگاه های علمی و دانشگاهی نشسته است.

-باری شهبانو می گوید که همسرم در چهارم مرداد ماه ناگهان در اغما فرو رفت. «پروفسور فلاندرن پزشك ویژه شاه در این باره نوشته است: من از چند روز پیش ناراحت و عصبی بودم. به خاطر يك احساس قبلی فانیزو دکتر متخصص بیهوشی را وادار کردم مرا همراهی کنند وقتی به آنجا رسیدیم سکوتی عمیق آن طبقه را فرا گرفته بود وضع به طور ناگهانی وخیم شده بود و ما از واقعه ای که دو ساعت پیش روی داده بود، بی خبر مانده بودم. بیمار به علت يك خونریزی شدید داخلی، نبض و فشار خون نداشت. بهت و هراس اطرافیان و خانواده پادشاه به همه کارکنان بیمارستان منتقل شده بود، پرستاران نازنین مصری که همواره یار و یاور ما بودند غم زده و گریان حضور داشتند. پزشکان مصری که مانند ما خبر نشده بودند در منزل خود مشغول افطار بودند. کمی بعد از آن که توانستیم متخصص بیهوشی مصری را که همواره کمک ما بود، بیابیم و خون لازم را به او تزریق کنیم، پادشاه از حالت اغماء خارج شد من برای ملاقات علیاحضرت و والاحضرت اشرف به راهرو رفتم. همه غرق در غم و اندوهی توصیف ناپذیر بودند و هنوز هم بعد از مدت ها همان احساسات شدید در من زنده مانده. با وضع جدیدی روبرو شده بودم زیرا می بایست بیشتر به زنده ها پردازم تا کسی که در حال مرگ بود. من وضعیت بیمار را برای شهبانو و پرنسس اشرف تشریح کردم و به آنها گفتم که پادشاه شب را به صبح نخواهد رساند. از شهبانو خواستم فرزندان را خبر کند.»

چنانچه پزشك ویژه شاه می گوید، شهبانو از وی می خواهد تا فرزندان را خبر کند، اما پزشك مهربان می گوید که این کار من نیست و در پایان شهبانو پروفسور را قانع می کند تا به فرزندان شاه خبر بد را بدهد. اما با کمک پزشکان پادشاه چند لحظه ای به هوش می آید تا آخرین لبخند را به این جهان فرسوده بزند.

پروفسور می نویسد: تلاش پزشکان موجب شد که اعلیحضرت چند ساعتی بهوش بیاید و با همسرش، والاحضرت اشرف و ولیعهد و فرزندان دیگرش صحبت کند. من خصوصاً صحنه ای را به خاطر دارم که دختر بزرگ او فرحناز کنار تخت او زانو زده بود و دست پدر را می بوسید و به زبان پارسی تکرار می کرد: «بابا بابا» در سمت چپ تخت ما فشار خون را کنترل کرده به او خون تزریق می کردیم، تا این که بامدادان پادشاه به آرامی درگذشت. در آن لحظه در برابر چشمان من شهبانو کیسه کوچکی را که حاوی خاک ایران بود از زیر بالش او بیرون آورد.

شهبانو: فرحناز در کنار پدرش بود. رضا پائین تخت ایستاده بود و من در سوی دیگر با بقیه پزشکان. پادشاه دو نفس کوتاه و سپس نفسی عمیق کشید و آنگاه خاموش شد. همه چیز تمام شد.

والاحضرت اشرف به من گفت چشمانش را ببند من چشمان او را بستم. بعد کیسه محتوی خاک ایران و دعاهائی که زیر بالش او گذاشته بودیم، برداشتم این دعاها... ما را از اطاق خارج کردند و بعداً هر کدام به نوبت توانستیم برای بوسیدن پادشاه به بالین او برویم هنگامی که لبانم را بر لبانش گذاشتم لحظه ای احساس کردم که او همچنان زنده هست، مراسم تشییع جنازه در پنجم مرداد ماه ۱۳۵۹ یعنی دو روز پس از درگذشت پادشاه انجام گرفت. پیکر او به کاخ عابدین منتقل شده بود. در آغاز مراسم سرود شاهنشاهی نواخته شد.

در کشورهای مسلمان رسم بر آن است که زنان در پی تابوت حرکت نکنند اما من در این مورد پافشاری کردم و رئیس جمهور مصر به مأمورین گفت «ما به میل فرح رفتار می کنیم.» پیکر پادشاه را به عراده توپی که توسط چند اسب حرکت می کرد قرار دادند و پرچم شاهنشاهی را روی تابوت کشیدند، ما در صف نخست قرار داشتیم دست راست من لیلا با پیراهنی سپید و فرحناز و علیرضا قرار داشتند و در سمت چپ من ریچارد نیکسون و رضا حرکت می کردند رئیس جمهور مصر و جهان سادات و برادران پادشاه غلامرضا، عبدالرضا، احمدرضا با ما بودند چند تن از دوستان وفادار، پادشاه یونان کنستانتین و همسرش آن ماری شاهزاده ویکتور امانوئل ساواوا به اتفاق سفرای چند مملکت ما را دنبال می کردند. در مسجد الرفاعی پیکر پادشاه به يك آرامگاه زیرزمینی تنگی منتقل شد. رضا و پسر انور السادات با چند نفر دیگر تابوت را حمل می کردند. اما در آن لحظات اندوه و ازدحام کسی به فکر

پسر چهارده ساله من علیرضا نبود. او با لحنی جدی به یکی از اطرافیان خود گفت: می خواهم به آنجا بروم. رفت و جایگاه آرمیدن پدر را به چشم دید. بعدها پزشکان به من گفتند که دیدن محلی که پدرش در آن قرار می گرفت برای روحیه او اهمیت داشت.

بانوی بزرگ مصر کهن و یادگار شوکت و عظمت فراعنه و تمدن پنج هزار ساله آن سرزمین، جهان سادات می نویسد:

«هرگز تشییع جنازه ملی چنین باشکوه ندیده بودم. انور شخصاً به جزئیات اجرای این مراسم نظارت کرده بود، به توصیه انور من در کنار فرح راه می رفتم و این تنها باری بود که در يك تشییع جنازه شرکت می کردم. انور به من گفت: فرح را همراهی کن ما باید او را در این روز سخت و غم انگیز یاری دهیم. بنابراین من همراه فرزندانش در کنار او ماندم. این باشکوه ترین تشییع جنازه ای بود که تا آن زمان در مصر دیده بودیم و آخرین فرصت برای این که به دنیا بفهمانیم که شاه سزاوار احترامی فراتر از آنچه بود که بر او روا داشتند. لااقل مصر به این دوست پشت نکرد.»

شاه در شکار فرح؟! چگونه فرح دیبا محمد رضا شاه را شکار کرد؟



شهبانو آنگاه که از گذشته ها، کودکی، نوجوانی، جوانی و شهبانویی خود سخن می گوید، بی پرده و روراست همه چیز را شرح می دهد. حتی فریاد بچه های محل را که درشکه پشتت سواره: «هنگامی که هوا خوب بود کوچه پر از بچه می شد و ما با آنها صحبت می کردیم. در آن زمان هنوز با درشکه رفت و آمد می شد و کمتر بودند کسانی که بتوانند اتومبیل داشته باشند. خوب به یاد دارم که یکی از سرگرمی های بچه ها آویزان شدن به پشت درشکه ها بود. ما از این کار آنها لذت می بردیم خصوصاً که عابرین به درشکه چی به طعن می گفتند» یکی پشتت سواره «(درشکه پشتت سواره) و درشکه چی با چرخاندن شلاق بچه ها را از درشکه می راند و ما همچنان نفسمان بند می آمد».

شهبانو حتی از میوه فروش های الاغ سوار هم می گوید، اما جریان درشکه خود من را به دوران کودکی می برد که در محله قدیمی نوغان و تپل محله مشهد چشم به راه عبور يك درشکه می شدیم تا پشت آن سوار شویم و بارها پیش آمد که وقتی رفقای ما درشکه چی را با فریاد «درشکه پشتت سواره» خبر می کردند، او با همان شلاق بلند و خشن به ما می زد و بارها پیش می آمد که بازو و صورت ما از نامهربانی های رفقا زخمی می شد و شاید از

همان کودکی بود که من به این اندیشه نزدیک شدم که دشمن ترین تو نزدیکترین دوست و نمی شود به هیچ دوستی اعتماد کرد.

نکته دیگری که شهبانو به آن اشاره می کند جریان دوست پسر داشتن در مدارس و دانشگاه بوده است و این مسئله آن روزها هم مد بوده است که حتماً هر دختری می بایست يك دوست پسری داشته باشد و شهبانو یکی دو تا دوست پسر خیالی برای خود ساخته بود که هر گاه گیر می کرد با نام بردن از فریدون و یا محمود مشکل خود را حل می کرده است.

«برای این که راحت بگذارند در کوی دانشگاه می گفتم نامزدی در مدرسه دارم و در مدرسه از نامزد کوی دانشگاه خود صحبت می کردم. این نامزد خیالی محمود نام گرفته بود و کار دوستان کم کم به جایی رسید که روزی طرح يك مرد سبیلوی عمامه به سر را که زیر آن نوشته شده بود: این محمود نامزد فرح است، روی میز کارم گذاشتند.»

-شهبانو در چندین مورد صریحاً گفته است که به گونه ای خود و خانواده اش از کودکی آرزوی نزدیکی به دربار و کاخ شاهی را داشته اند. آقای دیبا طباطبائی پدر فرح کوچولو برای نخستین بار آنگاه که وی با بیماری سالک روبرو شده بود و سالک روی دست راست وی برجای مانده بود، پدر به پزشک می گوید: شاید روزی مردم دست دخترم را ببوسند.

«با این همه (پدرم) از پزشک معالج خواسته بود که همه کوشش خود را به کار برد تا جای این زخم تا حد امکان برطرف شود. به یاد دارم که مادرم از قول پدرم می گفت: چه می دانید دکتر شاید روزی مردم دست دخترم را ببوسند.» (ص ۳۲)

-دلاک حمام عمومی نیز وقتی فرح کوچولو را صابون می زده است از خواستگاری شاه می خوانده است:

«از سال ها پیش هفته ای یکبار به حمام عمومی می رفتیم. من که دختر کوچکی نبودم از آداب حمام بدم می آمد بخصوص که دلاک حمام برای جلوگیری از فرار من، مرا هنگام شستشو به میان دوپای خود می فشرد. آب داغ و صابون چشمانم را می سوزاند. نام او طوبی بود و برای آرام کردن من این شعر را می خواند:

به کس کسانش نمی دم
به همه کسانش نمی دم
به کسی می دم که کس باشه

پیرهن تنش اطلس باشه
شا بیاد با لشگرش
شاهزاده ها دوروبرش
آیا بدم؟ آیا ندم؟»

-پس از گذشت این دوران پر خاطره و پر آرمان و آرزویی که فرح کوچولو شب ها را به شوق شکار شاهی به سپیده می رسانده است، جریان سفرش به پاریس برای تحصیل و طلاق پادشاه از ثریا و تلاش نزدیکان شاه برای یافتن همسری برای او سورپریزهای نوین زندگی فرح زیبای قهرمان بسکتبال می شود.

«او آخر زمستان ۱۳۳۷ گفته می شد که پادشاه ایران از همسرش ملکه ثریا جدا می شود، در ماه های بعد مطبوعات نوشتند که پادشاه ایران که مایل به داشتن يك جانشین است برای ازدواج در جستجوی دختری جوان است. چرا شاه با تو ازدواج نکند، تو که دختر شیرینی هستی؟ و از آن پس این جمله موضوع شوخی و خنده هم دوره هایم شده بود. من به آنها می گفتم: پس برای او نامه ای بنویسید و متقاعدش کنید که يك دختر مناسب برای او در این مدرسه (در پاریس) هست.» میرمن «دوست دختر افغانی ام نیز این موضوع را تأیید کرد» تو دختر نازنینی هستی و شاه باید با تو ازدواج کند. کارت پستالی که او از اسپانیا برایم فرستاده همچنان حفظ کرده ام. روی این کارت پستال دوستم نوشته بود:

«فرح دیبا- فرح پهلوی» و به این ترتیب او نخستین کسی است که نام مرا با خاندان سلطنت همراه کرده است. «(ص ۷۰)

-بدون شك بر اساس اطلاعات به دست آمده تعداد بسیاری نامه به همراه عکس فرح دیبا به سفارت دولت شاهنشاهی در پاریس و دربار شاهنشاهی تهران فرستاده می شود.

آقای اردشیر زاهدی که یکی از عزیزان و نزدیکان پادشاه است نقش مهمی در این امر ایفا می کند.

اردشیر زاهدی تنها دولتمرد نظام پادشاهی است که تمامی شخصیت های ایرانی و خارجی که او را از نزدیک می شناسند، جوانمردی، سخاوت، شجاعت و جنتلمنی او را ستایش می کنند.» اریک آرکانت «آهنگ ساز فرانسوی که بیش از ۱۵ سال در ایران زندگی کرده است و نقش ویژه ای در تقویت موزیک ۶ و ۸ ایرانی دارد و همو آهنگساز» خلوت «خانم گوگوش و

ملودی های بسیاری برای دیگر هنرمندان است، هرگاه با من می نشیند، بی اختیار از خاطرات خوشش با اردشیر زاهدی تعریف می کند. به گونه ای که چندی پیش مجبور شدم شماره اردشیر زاهدی را بگیرم تا» اریک آرکانت «پس از سال ها با او گفتگو کند. اریک می گوید این مرد آنقدر متواضع و دوست داشتنی و مهربان بود که وقتی من برای خواندن و نواختن موزیک به میهمانی های او می رفتم، هر چند شخصیت های بزرگ جهان سیاست در خانه او بودند، اما او شخصاً از من استقبال می کرد و شخصاً مرا مشایعت می کرد.

باری، همین آقای اردشیر زاهدی سخاوتمند و جنتلمن در پی درخواست اسفندیار دیبا، عموی فرح دیبا به بهانه اعطای بورس به خانم فرح دیبا دانشجوی دانشکده معماری پاریس، همسر آینده پدرزنش را گزینش می کند: « اردشیر زاهدی ما را در باغچه خانه قدیمی خود پذیرفت. مردی بود جوان و خوش مشرب. اردشیر زاهدی درباره تحصیلات و پروژه های آینده و زندگی در پاریس پرس و جو کرد. می خواست مرا بهتر بشناسد و با کمال تعجب شنیدیم که در پایان ملاقات به عمویم گفت که می خواهد مرا به همسر خود پرنسس شهناز معرفی کند. چند روز بعد دعوت نامه ای برای صرف چای در خانه والاحضرت دریافت کردم. خانه او در حصارک، شمال شمیران و در دامنه کوه البرز قرار داشت. پرنسس به نوبه خود با مهربانی بسیار با من صحبت کرد. او ۱۸ سال داشت و من ۲۰ سال. سپس ناگهان صدای رفت و آمد و به هم خوردن درها به گوش رسید و یک نفر ما را از آمدن پادشاه مطلع کرد. تپش قلبم را حس می کردم هم خوشحال بودم و هم می ترسیدم هر چه باشد در خانه دختر شاه بودم. پادشاه با چهره ای باز و خندان وارد شد. پرنسس شهناز و اردشیر زاهدی مرا معرفی کردند و پادشاه با سادگی در میان ما نشست. او فوراً صحبت با من را با آن چنان خوشروئی و گرمی آغاز کرد که من موقعیت را فراموش کردم. پرنسس بار دیگر مرا نه برای صرف چای بلکه برای شام به منزل خود دعوت کرده بود. بعدها پادشاه به من گفت که سادگی ام را پسندیده بود. هنگام صرف شام جرأت به خود داده از او پرسیدم آیا ملاقات سفارت ایران در پاریس را به خاطر دارد؟ جواب او منفی بود. از من خواست که جزئیات آن ملاقات را شرح دهم. پس از آن دیدارهای دیگری در خانه پرنسس پیش آمد. روابط دوستی ما تا بدان جا رسیده بود که او گاه به گاه مرا با اتومبیل خود به گردش اطراف تهران می برد. یک روز از

من خواست او را در پرواز با يك جت كوچك همراهی كنم. پرنسس شهناز نیز در این گردش ما را همراهی می كرد. پادشاه از من دعوت كرد كه يك روز بعد از ظهر برای گفتگو در كنار استخر به كاخ بروم. بنابراین لباس شنای خود را همراه بردم و با هم شنا كردیم. پس از آن چند روز شاید هم دو تا سه هفته خبر تازه ای نشد چرا؟ چه اتفاقی افتاده بود؟ در درون خود رنج می بردم، من فقط به او فكر می كردم، شاید هم مرا فراموش کرده بود، چه می بایست كرد؟ بی سر و صدا به پاریس بازگشت و وانمود كرد كه ماجرائی روی نداده؟ نه! می بایست موضوع روشن شود، پس از عمویم خواستم كه مسئله را با اردشیر زاهدی در میان بگذارد. پیامی كه به من رسید حاكي از آن بود كه می بایست صبر كرد و در نتیجه من از رفتن به پاریس در آغاز سال تحصیلی منصرف شدم و در تهران ماندم. بالاخره دعوت مجددی از سوی پرنسس شهناز به من رسید. آن شب حدود ۲۰ نفر در میهمانی حضور داشتند. من از دیدار مجدد پادشاه خوشحال و آرام بودم. پادشاه و من تنها ماندیم، دست مرا در دست خود گرفت و در حالی كه در چشمان من می نگرید گفت: حاضری با من ازدواج كنی؟ من فوراً جواب مثبت دادم.» (ص ۸۲)

-بدینسان می توان مدعی شد كه براساس سنت كهن اوستائی و آن گونه كه فردوسی نیز در شاهنامه از تهمینه و رودابه و... سروده است، فرح دیبا نیز پادشاهی را كه از كودکی، در رویاها همسر خود می دانسته است را شكار می كند و شهبانوی ایران می شود. چنین شانس از فرهنگ كهن ایرانی كه از آن پرنسس ثریا نشد. پرنسس ثریا دوبار به من گفته بود كه اگر پادشاه مقید به احكام اسلامی نمی بود و اوستائی می اندیشید، ما می توانستیم زندگی شیرین و عاشقانه خود را دنبال كنیم. پرنسس ثریا به من می گفت كه پادشاه می توانست سنت شكنی كند و به یاد ایران پیش از اسلام زنی را به ولایتعهدی برگزیند، همسرش و یا دخترش و یا یکی از خواهرانش را. بدون شك شاه بانو ثریا برای شهبانو فرح نیز قابل احترام و ستایش بود و حتی برای دخترانش. همسایه من در شانزه لیزه، مدیر كلوپ مشهور رجینس می گوید كه اگر این امکانات دیجیتالی امروز را سال ها پیش می داشتیم، می توانستیم تصویری تاریخی و به یاد ماندنی را از هنگامی كه در یکی از شب های زیبای پاریس ثریا و فرحناز یكدیگر را در آغوش گرفتند به ایرانیان

هدیه کنم.

جریان از این قرار بوده است که شبی که پرنسس فرحناز در ریجنس بوده است، دوستانش به او می گویند که آیا آن خانم را می شناسی؟ و به او می گویند که او پرنسس ثریا است. از جا برخاسته و به سوی او می رود و خودش را معرفی می کند و هر دو یکدیگر را گرم در آغوش می فشارند و پرنسس فرحناز دقایق بسیاری جملات بسیار زیبایی را به شاه بانو ثریا می گوید.

چند سال پیش نیز که شاه بانو ثریا در پاریس چشم از جهان فرو بست وقتی خبر را به شهبانو رساندم و از ایشان خواستم که حتماً در مراسم شرکت کنند، ایشان پذیرفتند، اما با مرگ مشکوک بیژن (برادر ثریا) دیگر حضور شهبانو درست نبود، اما ۴دسته گل بسیار زیبا از سوی ایشان و بچه ها به کلیسا فرستاده شد.

شهبانو با شرح شرایط سخت دوران کودکی خود به جهانیان و تاریخ ایران این پیام را می دهد که حتی در قرن بیستم و در دوران پادشاهی فرزندان رضاشاه بزرگ، يك دختر از خانواده و جامعه ای تهیدست توانست به شهبانوی ایران برسد:

« تشك ها را روی زمین پهن می کردند و برای رضا (قطبی) و من که سراسر زمستان در اطاق والدینمان می خوابیدیم، دنیا وارونه می شد. » (ص ۳۳)

« مادرم بیش از پدرم به آداب و رسوم مذهبی پایبند بود. او در روضه خوانی ها شرکت می کرد و همراه بقیه زنان و گاه با حضور عزاداران حرفه ای گریه می کرد. » (ص ۳۴)

« مادرم دیگر امکانات مالی کافی برای اجاره خانه ای در شمیران نداشت. ما از این پس فقط برای اقامت هائی کوتاه نزد سه عموی که در شمیران خانه داشتند می رفتیم. » (ص ۴۱)

« از همراهی دختر دائی ها و دخترخاله ها برای چیدن برگ های چای لذت می بردم. کارگران بر اساس وزن برگ های چیده شده مزد می گرفتند و ما به کسانی که از دیگران خسته تر بودند در انباشتن برگ های چای در سبدها کمک می کردیم. » (ص ۴۳)

« چند ماه بعد از مرگ پدرم ناچار شدیم خانه بزرگ کودکی را ترك گوئیم زیرا مادر و دائی دیگر امکانات مالی کافی برای ادامه زندگی ما در آن خانه

را نداشتند. در طول تابستان برای فرار از گرما تشك های خودمان را به بالکن منتقل می کردیم و همگی شب را زیر آسمان پر ستاره می گذرانیدیم.» (ص ۴۱)

رابطه شهبانو با کمونیستها بروایت خودش

یکی دیگر از اشتباهاتم این بود که به کسانی اعتماد کردم که شایسته اش نبودند- پادشاه



در رابطه با چپ بودن شهبانو و گرایش های ایشان به کمونیست ها تاکنون مطالب بسیاری توسط دوستان و دشمنان ایشان نوشته شده است. در کتاب خاطرات، ایشان به این مسئله مهم اشاره می کند و ارتباطات و تماس هایش را از دوران دانشجویی در پاریس به طور مختصر و با احتیاط شرح می دهد:

«یکبار هم به دعوت سازمان های دانشجویی (کمونیست) توانستم به بازدید نمایشگاه جهانی بروکسل بروم و از این فرصت برای دیدن پایتخت کشور بلژیک استفاده کنم. در آن سال یکبار دیگر با مسئله کمونیسم در ایران مواجه شدم. یکی از دوستان ایرانیم اصرار داشت مرا با خود به يك گردهمائی علیه جنگ الجزایر ببرد. سال ۱۳۳۸-۹ بود و به گمان او می بایست با مبارزان الجزایری علیه امپریالیسم فرانسه همگام شد. عصیان شخصی او را علیه استعمار می فهمیدم. او مرا در کافه ای در پاریس به خواهر و دوستانش که همه از مبارزان کمونیست بودند معرفی کرد. در نظر آنها هیچ چیز قابل قبولی در این دنیا وجود نداشت مگر اتحاد جماهیر شوروی... بالاخره به این جلسه (کمونیست ها) رفتم. یکبار دیگر این دختران مرا با مردی که از آلمان

شرقی (کمونیستی) می آمد آشنا کردند. اگر از این خاطره در این جا یاد می کنم به این علت است که سال ها بعد سرنوشت مرا در شرایط نامناسب در برابر این شخص قرار داد. هنگامی که پادشاه و من در يك نمایش تئاتر در گیلان حضور داشتیم یکی از مأموران امنیتی ما را آگاه کرد که در صحنه تیراندازی خواهد شد و از ما خواست تا نگران نشویم. من ناگهان همان مرد را که از آلمان شرقی (کمونیستی) آمده بود طپانچه به دست به روی صحنه دیدم. داستان را آهسته در گوش همسرم تعریف کردم. آن شب هیچ اتفاقی رخ نداد و آن شخص با رازهای خود ناپدید شد.» ص ۷۲.

شهبانو خاطرات خود را به شیوه گنگ و احياناً در برخی از مراحل تند و شتابزده نوشته است و مسائل حساس و تاریخی که می تواند پشتوانه پیشینه سال های پادشاهی محمدرضاشاه باشد آن هم برای جمع پژوهشگران و مورخین را بسیار سطحی و ساده پشت سر گذاشته اند که البته در بسیاری از موارد پیداست که برای پوشش دادن به برخی از رویدادهائی که شاید فهم و طرح آن برای مردم از «کاریسمای» بانوی شاه بودن بکاهد، مسئله را خیلی سطحی و عادی مطرح کرده اند.

آن دوستی که مسئول تشکیلاتی شهبانو در دوران دانشجویی بوده است بعدها یکی از رهبران سازمان فدائیان خلق می شود. شهبانو می نویسد:

«این دوست من (همان جوان کمونیستی که در پاریس مسئول تشکیلاتی ایشان بوده است) بعدها در دوران انقلاب به خاطر عضویت در سازمان فدائیان خلق به زندان افتاد. او راضی به وساطت من برای آزاد شدن از زندان نشد و این کار به احترام او نزد من افزود. سال ها بعد، پس از مرگ دختر کوچکم لیلا، نامه ای از او دریافت کردم که در آن خود را در غم من شریک دانسته بود. به او تلفن کردم و پس از سال ها خاموشی با هم صحبت کردیم. هر يك از ما دچار سرنوشتی غم انگیز شدیم. اما یقین دارم روزی دوباره موفق به دیدار او خواهم شد.» ص ۷۱

به خوبی پیداست که فرح جوان و دانشجوی پاریسی در میان تشکیلات چپ و کمونیستی آن دوران پاریس فردی محبوب و دوست داشتنی بوده است. پس از انتشار مطلب هفته گذشته در نیمروز دو نفر از هم میهنانم طی تماس با من اطلاعات جالبی را مطرح نمودند.

یکی از آنها که از شخصیت های بلندپایه ساواک بوده است به من تأکید کرد که خانم فرح دیبا در هنگامه دانشجویی در پاریس در جنبش چپ و کمونیستی

دانشجویی فعال بوده است.

-دیگری در رابطه با فرستادن عکس فرح دیبا از پاریس به تهران برای معرفی نمودن وی به عنوان نامزد شاه، نیز مسئله را تأیید نمود بگونه ای که خود شاهد ارسال بیش از ده نامه بوده است.

البته برخی با این گونه اطلاعات می خواهند از این نظریه دفاع کنند که شاید نیروهای دانشجویی چپ سال های ۳۸ و ۳۹ مستقر در پاریس تلاش کرده اند تا شاه بانوی سوم دومین پادشاه پهلوی، دختر خانمی باشد که از پائین جامعه برخاسته است و درد و رنج تهیدستی را چشیده است به گونه ای که پس از بیش از چهل سال هنوز در آرزوی دیدار دوستی است که با او خاطراتی از تلاش های چپ و کمونیستی در پاریس داشته است و صریحاً تأیید می کند که حاضر به وساطت برای آزادی یکی از رهبران سازمانی بوده است که برای سرنگونی نظام همسرش، مبارزه مسلحانه را رهبری می کرده است.

در آخرین نوشته رئیس پیشین دفتر شهبانو فرح که علیرغم برخورداری از پست های بالائی در نظام پادشاهی، از مشاوران درجه اول پادشاه نیز بوده است و در مجامع جهانی نیز به عنوان يك استاد معتبر شناسائی شده است، جسته و گریخته به تضاد فکری شهبانو با پادشاه اشاراتی مؤدبانه شده است. دکتر هوشنگ نهاوندی آخرین کتاب خود را «آخرین روزها» نام نهاده است و گوئی مشخصاً دکتر نهاوندی این کتاب را در پاسخ به کتاب کهن دیارا و خاطرات شهبانو منتشر کرده است، زیرا در بسیاری از موارد، روایت های تاریخی نهاوندی با شهبانو در تضاد است.

حال از کوچکترین مسئله، بستن چشمان پادشاه پس از مرگ توسط يك پرستار مصری (یا شهبانو فرح پهلوی) تا این که پادشاه را برای خروج از کشور نزدیکانشان مجبور کردند (به گفته دکتر انصاری) و به گفته شهبانو، ایشان یعنی بانوی شاه با خروج از کشور مخالف بوده است.

دوستان مهربان، بهروز صوراسرافیل و مریم سیحون آخرین کتاب نهاوندی را به پارسی ترجمه کرده اند. اما پیش از این که نگاهی به آن بیندازیم و ناهمخوانی های خاطرات شهبانو با نهاوندی را مرور کنیم خوب است به مسئله خروج شاه بپردازیم.

شهبانو می نویسد که ایشان مخالف خروج از کشور بوده است، طرح این مسئله یعنی این که همه اطرافیان پادشاه با خروج او مخالف بوده اند الا خود او، ناخودآگاه شهبانوی نازنین با تأکید بر این مسئله، هر چند به وجهه خود

نمره مثبت داده اند، اما به پادشاه ستمدیده ما نمره منفی داده اند. نهایندی در رابطه با خروج شاه می نویسد:

«خودش نیز بسیار زود از این که کشور را ترك گفته بود پشیمان شد. شاه گفت ناگزیر می بایست می رفتم. آمریکائی ها، انگلیسی ها، فرانسوی ها و حتی کسانی از نزدیکان من گمان می کردند اگر من نباشم همه چیز درست می شود و بالاخره وقتی کار به آخرهایش رسید می بایست دستور تیراندازی به روی جمعیت داده می شد و شما می دانید که من این را نخواستم و افزود: یکی دیگر از اشتباهاتم این بود که به کسانی اعتماد کردم که شایسته اش نبودند.» ص ۳۷۵.

یکی از نزدیکان پادشاه برایم واقعه تاریخی و بزرگی را شرح داده است. او گفت روزی که شاه و شهبانو سرگرم بگوومگو بودند من نیز طی قراری که داشتم وارد محل شدم و شاهد ماجرا. پادشاه از من خواست تا تمام آنچه را که شنیده ام در همانجا دفن کنم. اما پس از پیروزی انقلاب و گوش دادن به استراق سمع ها این مسئله نیز در پرده باقی نماند.

شهبانو با فریاد از محمدرضاشاه می خواهد که هر چه زودتر ایران را ترك کنند. بانوی شاه می گوید که ایشان خواب دیده است که مثل لویی ۱۴ اسر آنها را قطع کرده اند، لذا باید هر چه زودتر کشور را ترك کنند.

حتی چند ساعت پیش از ترك کشور، شهبانو برای بدرود گفتن به دوستان يك گود بای پارتی تدارك می بیند. نهایندی در این باره می نویسد:

«تاریخ رفتن تعیین شده بود و همه چیز آماده بود. شهبانو بر آن شد تا در شکارگاه خاندان سلطنتی با دوستان نزدیکش گردهم آئی بدرود تشکیل دهد. آنجا دور از پایتخت و بنابراین آرام بود. هنگامی که ابو الفتح آتابای میرآخور سلطنتی و رئیس شکارگاه که قبلاً در خدمت سلسله قاجار و سپس رضاشاه نیز بود، از خواست شهبانو آگاه شد فریاد ناخشنودی برآورد که اکنون هنگام میهمانی نیست، چگونه امنیت شهبانو و دوستانش را تأمین کنیم. روستائیان آن پیرامون ممکن است بیایند و تظاهرات کنند. از شاه پرسیدند، گفت بگذارید میهمانی داده شود، گارد حفاظت آن را بر عهده می گیرد. آن گروه تقریباً ۳۶ ساعت در شکارگاه سلطنتی بود.

پیرامون رویدادهای مملکتی گفتگویی نشد ولی میهمانان وانمود کردند که بختیار اوضاع را نظم خواهد داد و دست کم شهبانو خواهد توانست به زودی بازگردد. ص ۳۳۳

-نزدیکان و فامیل شهبانو در اکثر ارگان های دولتی نیز حضور داشتند به ویژه رادیو و تلویزیون. نهاوندی از قول پادشاه در این مورد نیز می نویسد که پادشاه خرسند نبوده است.

شاه به نهاوندی می گوید: «با این که مسئولان سازمان های مختلف ما را آگاه کرده بودند که مأموران کمونیست در پشت چهره مسئولان رادیو و تلویزیون پنهان شده اند، هرگز با وجود دستورات من کارهائی که باید، برای رویارویی با آن وضع صورت نگرفت. شگفت انگیز نبود که در تلویزیون فیلم هائی را نمایش می دادند که پادشاهی را مسخره می کرد؟ ص ۳۷۶.

نهاوندی در جای جای کتاب خود بر این مسئله تأکید دارد که پادشاه بارها به او گفته بود که هرگز به بختیار اعتماد نداشته است، هر چند شهبانو به وی اعتماد داشته است.

یکی از اعضای خاندان پهلوی بارها و بارها به من گفته بود که هرگاه شهبانو دوستانش را برای شام به کاخ دعوت می کرد، پادشاه یا اصلاً حاضر نمی شد و یا اگر به زور سر میز غذا می نشست، پس از صرف شام فوراً جمع را ترك می کرد. هوشنگ نهاوندی در ص ۳۴۶ می نویسد:

«چند تن از دوستان شهبانو به آنجا آمدند (در صورتی که شاه گفته بود هیچکس را نمی پذیرد) و او را دیدند. شاه تقریباً به آنها اعتنائی نمی کرد و در هنگامی که آنان آنجا بودند، غذایش را تنها می خورد.»

آنگونه که نهاوندی می نویسد، پادشاه در محاصره و سانسور شدید شهبانو قرار گرفته بود بگونه ای که حتی نامه ها و روزنامه ها و غیره نیز به دست او نمی رسید، به جز روزنامه چپ فرانسوی لیبراسیون.

«شاه گذشته از ساعاتی که در دفتر خود می گذراند هیچ کار رسمی و یا پرونده ای برای رسیدگی نداشت. روزنامه های جهانی را نمی خواند زیرا گویا به او نمی دادند و به گفته پروفیسور صفویان فقط روزنامه دست چپی لیبراسیون را در اختیارش می گذاشتند.» ص ۳۳۲.

نهاوندی می نویسد که حتی پس از خروج شاه از کشور نیز این محدودیت برای پادشاه باقی بوده است به گونه ای که روزی شاه از نهاوندی می پرسد که کجا رفتند دوستان ما و مدافعان حقوق بشر و چرا کسی چیزی نمی نویسد؟ نهاوندی می گوید قربان من چند مقاله در نشریات اروپائی نوشته ام و آنها را برایتان روان کرده ام. پادشاه می گوید که به ما چیزی نرسیده است. آنگاه که از شهبانو پرسش می کند پیدا می شود که چیزهائی روی بخاری خاك

می خورد.

نکته بسیار جالب دیگری که با کتاب نهاوندی روشن می شود تماس های پادشاه با ثریا در روزهای آخر است. ولی افسوس که هر دو از جهان رفته اند تا از حقیقت آگاه شوند.

شاه بانو ثریا بارها برای من از نامه های کوتاه و بلندی که در هنگامه خروج شاه از ایران برایش نوشته بود سخن می گفت و همیشه حیران این مسئله بود که چرا پادشاه خود کتباً به او پاسخی ننوشت و همواره توسط افراد پیام هائی شفائی دریافت می کرده است. نهاوندی این مسئله را روشن می کند که گویا نامه های این دو عاشق و معشوق هرگز به هم نمی رسیده است:

«در همین زمان بود (دوران تبعید) که شاه رابطه نوشتاری با ثریا ملکه پیشین برقرار کرد، پیرامونیان می گفتند ثریا تنها زنی بود که او عاشقانه دوستش داشت و از روزی که از هم جدا شدند فقط یکبار، ده سال پیش از آن، در پاریس یکدیگر را دیده بودند. گویا نامه هم به همدیگر ننوخته بودند. از این پس هر دو نامه هائی را که می نوشتند به افراد مورد اعتماد خود می دادند (به اطلاع من سه نفر) که به دیگری برساند. هرگز آنها را پست نمی کردند.»
ص ۳۴۷.

شاه بانو ثریا می خواست در مراسم تشییع پادشاه در مصر نیز شرکت کند اما نشد.

«هنگامی که پرنسس ثریا از مرگ کسی که بعدها به عنوان بزرگترین عشق زندگی اش یاد کرد آگاه شد بر آن شد که در مراسم خاکسپاری حضور یابد. اردشیر زاهدی با همه مهارتش کوشش کرد او را از این تصمیم بازدارد. به او گفت باید قبول کند که حضورش دشواری های بزرگی از لحاظ خانوادگی و تبلیغاتی پدید می آورد.» ص ۴۳۴.

فرانسوا میتران رئیس جمهور فرانسه وصیت کرده بود که معشوقه اش در کنار همسر رسمی اش به همراه دخترش در مراسم تشییع او شرکت کند. بدون شك اگر نامه های شاه و ثریا به هم می رسیدند، شاه نیز وصیت می کرد تا نه این که معشوقه اش بلکه همسر رسمی سابق و عشق همیشگی اش نیز پیکر او را تشییع کند.

هر چند وصیت نامه رسمی محمدرضا شاه تاکنون منتشر نشده است و این سئوالی است که نهاوندی در کتاب خود مطرح می کند و به راستی چرا

شهبانو این وصیت تاریخی را منتشر نمی کند. آیا چشم به راه باید نشست تا یکبار دیگر رژیم ملایان تهران سندی را به عنوان وصیت نامه شاه منتشر کنند تا پس از آن دیگران در پس تکذیب آن تك دو بزنند. اصلان افشار آخرین سخنان پادشاه را برای نهاندی این چنین روایت کرده است.

شاه گفت: «انقلاب ایران برخلاف آن چه که پاره ای گفته یا نوشتند به دلیل فقر نبود. ایرانیان می توانستند وضع کشورشان و سطح زندگی خود را با پنجاه یا ده سال پیش بسنجند. اغلب افراد مرفه تظاهرات می کردند. شرکت در آن انقلاب برای آنان حکم خودکشی را داشت. ولی آنها را مورد سوءاستفاده قرار داده بودند. من چشم به راه سرنوشت هستم، مرتب برای ایران و برای ملت دعا می کنم و مدام در اندیشه رنج های آنانم.» این آخرین گفته های شاه بود

جریان تشت نقره و جام دعای شهبانو در حمام



شهبانوی نازنین ما بسان اکثر شهروندان که در رابطه با خلق و خوی و شیوه برخورد پدر و مادر در میان دو تفکر سنتی و مدرن در رفت و آمد هستند، در خاطرات خود شرح می دهد که پدري داشته است که در فرانسه و سن پترزبورگ درس خوانده و زندگی مدرنی داشته است، در عوض مادرش که اهل گیلان و از تبار قطب الدین محمد گیلانی از رهبران اهل تصوف بوده است که هر چند در مدرسه ژاندارك درس خوانده است اما معلمانش چون راهبه های مسیحی بوده اند، گرایش های مذهبی و سنتی و خرافی ایشان نیز با برقرار نمودن مراسم تعزیه و روضه خوانی و زارزار گریه کردن در این مراسم، موجب شده است تا فرح کوچولو بین سنت و مدرنیسم در حال رفت و آمد باشد.

و دقیقاً به همین خاطر است که به روضه خوانی رفتن در کودکی را بهانه

شکم چرانی و انموده کرده و چنین می نویسد:

«والدینم به مذهب شیعه اعتقاد داشتند اما مادرم بیش از پدرم به آداب و رسوم مذهبی پایبند بود. او در روضه خوانی ها شرکت می کرد و با علاقه به سرگذشت شهدای اسلام گوش می داد و همراه بقیه زنان و گاه با حضور عزاداران حرفه ای، گریه می کرد. ما بچه ها به این گردهمائی علاقمند بودیم چرا که در آخر روضه خوانی زنان با خوردن چای و شیرینی، نیروی از دست رفته را جبران می کردند و به ما نیز از این شیرینی ها سهمی می رسید. مادرم در ماه رمضان روزه می گرفت... هنگام زیارت مادرم را همراهی می کردم. این کار فرصتی بود برای دعا و نذر کردن.» ص ۳۴.

شهبانو فرح حتی در هنگام مرگ پادشاه و همین دیروز، هنگام نوشتن کتاب به این مسئله نذر و نیاز و دعا باورمند بوده است به گونه ای که دعا زیر سر پادشاه مریض گذاشته و در بحبوحه سقوط نظام پادشاهی به نجف تشریف برده اند تا از آیت الله خوئی انگشتر دعا خوانده برای شاه به ارمغان بیاورند. سرکار خانم فریده دیبا نیز شدیداً به مسائل خرافی مذهب، به جز روضه خوانی و تعزیه و غیره باور داشتند، به گونه ای که در سال های ۸۰ همان روزهایی که صدها جوان ایرانی به دست خمینی و رژیمش به جوخه های اعدام سپرده می شدند، ایشان شنیدن «خمینی خونریز» را نتوانستند تحمل کنند و وقتی در میدان تروکادرو در مسیر فروشگاه گندم و خانه، کسانی از اعدام های ایران می گفتند و در مذمت خمینی، خانم فریده دیبا با تعصب ویژه ای فرمودند به آیت الله خمینی سید اولاد پیغمبر توهین نکنید.

«اوتوریت» و فرماندهی خانم فریده دیبا روی شاهزاده رضا پهلوی نیز تأثیر بسزائی داشت، به گونه ای که تا آن بانو در قید حیات بود فعالیت های آقای رضا پهلوی به تندی این سال های اخیر نبود، زیرا بانو فریده دیبا مایل نبودند تا بچه ها با نظامی که در رأس آن يك روحانی اولاد پیغمبر است برخوردی خشن و برانداز بکنند.

جریان تشت نقره ای را که شهبانو در کتاب خود شرح داده است موجب شد تا هفته پیش در يك میهمانی فرانسوی ساعت ها درباره اش صحبت کنیم، بگونه ای که يك دیپلمات فرانسوی به طنز می گفت شاید حضرت مریم هم اگر از تشت نقره ای استفاده می کرد بچه دار نمی شد. شهبانو می نویسد:

«به آداب و رسوم حمام علاقمند شدم. ما هر يك جداگانه کیف های حماممان

را آماده می کردیم و يك تشت نقره برای نشستن و يك جام دعا برای ریختن آب بر سرمان با خود می بردیم. این جام دعا می بایست ما را در مقابل خطرات حفظ کند. ما هرگز مستقیماً روی کاشی نمی نشستیم چرا که به دختران جوان گفته می شد که با این کار ممکن است باردار شوند. من هنوز هم ترس از این پیش گوئی، را فراموش نکرده ام. ولی امروز کیسه کشیدن طوبی را، قدر می دانم... روزی يك زن اهل آذربایجان، به درستی در مقابل من چنین گفت: بوقز گوزل دی- این دختر خوشگله- من از این حرف او احساس رضایت کردم.» ص ۵۰.

از جمله مسائلی که برای فرح نوجوان ممنوع بوده است ماتیک زدن و آرایش بوده است که تا هنگام ازدواج اجازه انجام آن را نداشته است: «مادرم که میان تربیتی سنتی و گشایش ذهن من به روی دنیا در تردید بود... بیچاره مادرم، اگر می دانست دخترش تا چه حد پایبند اخلاق است، با آرامش خیال و دغدغه خاطر به خواب رفته بود. اما او دائماً از این که مبادا من از راه راست منحرف شوم، واهمه داشت و هر عمل تازه ای که از من سر می زد و نشانی از آزادی داشت، او را سخت نگران می کرد. به یاد دارم که به مناسبت یکی از جشن ها، دوستی مشغول آرایش خود بود و ماتیک او دست به دست می گشت من در حال تماشای خود در آینه (و ماتیک زدن) بودم که مادرم برای یادآوری ساعت بازگشت به خانه، سراسیمه وارد شد و با دیدن من صورتش برافروخته و شگفت زده از این که من چگونه می توانستم يك چنین عملی انجام دهم؟ آیا نمی دانستم که فقط زنان شوهردار می توانند ماتیک بزنند؟» ص ۶۲.

خانم فرح نازنین که چنین محدودیت هائی توسط مادر داشته است در هنگامه شهبانویی با برگزاری جشن هنر شیرازها، یکی از اصلی ترین عوامل تزلزل نظام پادشاهی را تقویت می کند بگونه ای که همان جشن هنر نیز مورد نكوهش بانو فریده دیبا قرار می گیرد.

شهبانو آنقدر صمیمانه و صادقانه خاطرات خود را نوشته است که حتی از مراجعه به روانپزشك نیز واهمه ای نداشته و آن را شرح می دهد: «۴۰ سال بعد در ضمن مشورت با يك پزشك دوباره (جریان فوت پدر) در من زنده شد. چند سالی بود که همسرم درگذشته بود و ما از این سوگی که برای من و بچه ها بسیار دردناك بود و نیز زندگی خانوادگی صحبت می کردیم، نحوه صحبت من درباره ناپدید شدن پدرم به نظر این پزشك عجیب آمد و از

من پرسید که چرا به طور صریح در این باره صحبت نمی‌کنم: «ولی پدر شما در گذشته است چرا این مطلب را به زبان نمی‌آورید؟» «فکر می‌کردم نمی‌توانم این مطلب را بازگو کنم و چون توانستم این چهار کلمه سنگین یعنی جمله» پدرم فوت کرده است «را به زبان بیاورم، به گریه افتادم.» ص ۴۰.

باورهای کهنه و غیر مترقی دینی در نزد بانو فریده دیبا مشکلات بسیاری نیز برای پادشاه به وجود آورده بود به گونه ای که علیرغم مهر و دل بستگی که محمدرضاشاه به بانو فریده داشت اما همواره تلاش می‌کرد تا در نشست های بسیار مهم ایشان کمتر سخن بگوید و یا اصلاً حضور نداشته باشد و... یکی از نزدیکان پادشاه طی خاطراتی که برای من تعریف نموده است و با مهر یزدان در آینده منتشر خواهیم نمود، باورهای کهنه و سنتی دینی آن بانوی مرحومه را که به طور ناخواسته ای بر روی یگانه فرزند دلبندهش نیز تأثیرات فراوانی گذاشته بود را یکی از مشکلات اساسی و خانوادگی پادشاه دانسته است.

سرکار خانم فرح دیبا حتی برای بچه دار شدن آنهم پسر داشتن توصیه دعانویسی خیاط محله را هم گوش کرده اند:

«خیاط سرخانه که از قدیم می‌شناختم به من اطمینان داد که برای این که نوزاد پسر شود کافی است دعائی با آب تربت روی شکم نوشت.» ص ۱۰۷.

انتقادات شهبانو از ساواک و دولت شاهنشاهی!



یکی از دوستان هموطن که از اساتید سابق دانشگاه تهران است هفته پیش به همراه يك هدیه به دیدن من آمد، گفت آنقدر از خواندن نیمروز شادمان هستم که گفتم دست خالی به دیدنت نیایم.

هدیه او يك CD فرانسوی بود، به من گفت این CD هم اکنون پر فروش ترین است، به محض گشودن هدیه با واژه ZIBA روبرو شدم و فوراً ۲ ماه پیش به یادم آمد که استاد انوشیروان روحانی مدتی در پاریس

بود برای ضبط همین کار و برایم تعریف کرده بود که یکبار دیگر يك کار جهانی را در دست تهیه دارد.

دو آهنگ دلنشین و دلگشا MAYBE I MEYBE YOU ZIBA در این آلبوم از استاد انوشیروان روحانی است. (عنوان آلبوم HOVANNES و ROSE .N.D.A)

آن دوست خداحافظی کرد و رفت و ما همچنان سرگرم گوش کردن چندباره کار روحانی بودیم که اکبر گلپایگانی وارد شد. مرد حنجره طلایی ایران نیز از این که انوشیروان روحانی توانسته بود دروازه های ایران را پشت سر بگذارد شادمان بود که ناگاه تلفن ما زنگ خورد و آن سوی خط پاك زاده استاد انوشیروان روحانی بود. وقتی او را از انتشار پر افتخار CD آگاه کردم. به من گفت عجب فرانسوی ها منظم هستند، به من قول داده بود که اول دسامبر به بازار می آید و...

با مرد حنجره طلایی اکبر گلپایگانی به گفتگو نشستیم و از فیلمی که اخیراً از او در ایران به بازار آمده است می گفتیم که پس از ۲۵ سال گلپا پیروز شد و توانست صدا و چهره اش را به مردم ایران بنمایاند. اکبر گلپایگانی بهار امسال برای ۱۵ هزار نفر در تخت جمشید خواهد خواند.

گلپا از خاطرات گذشته اش می گفت و نوشته اخیر من و شهبانو و اردشیر زاهدی. او گفت در هنگامه ای که زاهدی سفیر ایران در آمریکا بود، وی به همراه گروهش برای اجرای کنسرتی به آمریکا رفته بود که یکی از موزیسین هایش بیمار می شود و متوجه می شوند که هنرمند بیماری سختی دارد و نیازمند عمل جراحی پر خرج. اردشیر زاهدی با بودجه شخصی خودش هنرمند همراه گلپا را بستری می کند و تمامی هزینه را پرداخت می کند...

شهبانو در کتاب کهن دیارا از درگیری های خود و اطرافیانش با ساواک، پادشاه و دولت شاهنشاهی می نویسد، به گونه ای که وقتی به عمق مسئله می اندیشیم گمان می کنیم که بانوی سوم محمدرضاشاه رهبری يك جریان مخالف دولت پادشاهی را در دست داشته است، شهبانو در رابطه با جشن هنر شیراز که از ابتکارات خودشان بوده است می نویسد:

«این فستیوال محلی شده بود برای ابراز عقاید مختلف سیاسی، بدین ترتیب که بعضی از گروه های خارجی علناً و به صورتی تحریک آمیز مخالفت خود را با پادشاه نشان داده آزادی بیشتری برای مردم ایران طلب می کردند. مثلاً

يك گروه آمریکائی بنام نان و عروسك نمایش خود را در کنار دیوار قلعه شیراز اجرا کردند و بدینسان می خواستند به صورتی نمادین محیط خفقان آور زندان را به یاد مردم بیاورند. ما (شهبانو) آنها را در اجرای نمایش های خود آزاد می گذاشتیم و اجازه می دادیم که آنچه می خواهند بگویند حتی اگر کار آنها مأمورین امنیتی را عصبانی می کرد. هنرمندان ایرانی نیز از این فرصت برای انتقاد از سلطنت استفاده می کردند و آنها نیز در کارشان آزاد بودند... روزی گروتفسکی کارگردان لهستانی که در یکی از میزگردها شرکت داشت مورد خطاب يك دانشجو قرار گرفت که از او پرسیده بود آیا می دانست با شرکت در جشن هنر شیراز از استبداد پشتیبانی می کند؟ گروتفسکی در پاسخ گفته بود اگر به آنچه می گوئی ایمان داشتی به جای این که با من در آرامش صحبت کنی، تفنگ به دست بالای آن کوه بودی». ص ۲۲۵.

خیلی ها توانستند که میان جریانات فکری من و پادشاه اختلافی بیابند.....



شهبانوی مهربان با صراحت کامل این ها را می نویسد و تأیید می کند که حتی میهمانان خارجی ایشان نیز جوانان دانشجو را تحریک به مبارزه مسلحانه می کرده اند بدون این که آب از آب تکان بخورد. شهبانو می نویسد:

«بعضی از روزنامه نویس های اروپائی که به شیراز می آمدند با سلطنت مخالفت داشتند و آماده مبارزه». خاتم فرح پهلوی خودشان می نویسند که

وزیر دربار و پادشاه با این کارها مخالف بودند:
 «اسدالله اعلم وزیر دربار... در خاطرات خود به عقاید لیبرال نابجای من ایراد گرفته است. خیلی ها توانستند که میان جریانات فکری من و پادشاه اختلافی بیابند.....»

من به درستی تصمیمات پادشاه اعتقاد داشتم و سرسختی و پشتکار او را تحسین می کردم ولی در عین حال «دلزدگی بخشی از «روشنفکران و رجال سیاسی و دلسردی آنها را در برابر» ثبات عقیده ای «(استبدادی!!) که به ضرورت آن پی نمی بردند نیز درك می کردم.» ص ۲۲۶.
 خانم فرح پهلوی می نویسد که حتی برای آزادسازی مخالفان نظام پادشاهی از زندان ها نیز شدیداً فعال بوده است:

آنها مطالبی علیه سلطنت نوشته بودند یا در تظاهرات شرکت کرده بودند و با دستگاه های امنیتی درگیری داشتند. من به موضوع رسیدگی می کردم و در صورت لزوم از پادشاه كمك می خواستم... و گاهی نیز شخصاً اقدام می کردم و در غالب موارد موفق به آزاد کردن شخص مورد نظر (که از مخالفان نظام پادشاهی بود) می شدم. مأمورین بعضی از اوقات بیش از حد لزوم سخت می گرفتند... و در نتیجه این افراد به جای خدمت علیه رژیم عمل می کردند. «ص ۲۲۶.

شهبانو در خاطرات خود می نویسد که بارها پیش آمده بود که مأموران امنیتی میهمانان شهبانو را در مجالس مختلف بازداشت می کردند. شهبانو نه تنها از درگیری های خود با وزیر دربار، اقدامات پادشاه و ساواک می گوید بلکه از شهربانی نیز گلایه ها دارد:

«مأمورین شهربانی گاهی اوقات بدون توجه لازم عمل می کردند... از بازداشت رئیس شرکتی که چند روز پیش همراه با رؤسای شرکت های دیگر در کاخ پذیرفته بودم، باخبر شدم.

... بسیار عصبانی و شرمنده شده بودم و این مطلب را به پادشاه گفتم: «این غیر قابل قبول است. يك ایرانی به خانه ما می آید با من چای می خورد و درد دل می کند و روز بعد مأموران ساواک او را بازداشت می کنند. این کار بسیار زشت است.» ص ۲۲۸.

شهبانو می نویسد که: «دستگاه اداری هم دست کمی از دستگاه امنیتی نداشت. خانم خبرنگاری با دختر ما فرحناز مصاحبه ای انجام داده بود و

بدیهی است که فرحناز در صحبت خود از اصطلاح بابا و مامان استفاده کرده بود و برادرش را نیز بدون ذکر عناوین به نام خوانده بود. خوشبختانه خبرنگار، مادر مرا می شناخت و به او تلفن کرده بود. مادرم توانست با همسر ماس تماس بگیرد.» ص ۲۲۹.

شهبانو از نامگذاری يك حمام در روستا بنام پادشاه می گوید و از وفور عکس های محمدرضاشاه و نامگذاری های خیابان ها گلایه می کند که وی مخالف آن همه بوده است.

شاید همین افکار و اندیشه های تشت نقره و جام دعا و مراسم روضه خوانی و آزاد گذاشتن مخالفان در جشن هنر شیراز و غیره بود که روحانیون که بعدها قدرت را به دست گرفتند، روابط خوبی با شهبانو داشتند. خود خانم فرح پهلوی در این باره می نویسد:

«... هرگز با اعتراض روحانیون در رابطه با آزادی زنان و یا اصلاحات ارضی روبرو نشدم همه جا روحانیون که بعدها مملکت را به جنگ و ظلمت کشیدند مرا به خاطر خدمات اجتماعی ام ستایش کرده و با نوعی خوشروئی که به نظرم صادقانه می آمد از من استقبال کردند.» ص ۱۶۵.

شهبانو به درستی مسئله حساس را مطرح می کند، تمامی رهبران بالای جمهوری اسلامی حساب سرکار خانم فرح دیبا را از پادشاه جدا می دانستند، حتی مطهری به توصیه شهبانو مفتخر به دریافت دکترای افتخاری شده بود و سیدعلی خامنه ای پس از این که بر کرسی رهبری جمهوری اسلامی نشست دستور متوقف کردن تمامی دعاوی و پرونده هائی را داد که از زمان خمینی و خلخالی در گوشه و کنار جهان در رابطه با دارائی های ۴۰ میلیاردی خانواده پهلوی باز کرده بودند و حتی یکی از دعاوی که سال ها در جریان بود (کاخ در سوئیس) را جمهوری اسلامی به نفع خانواده پهلوی رها کرد

یکی از دیپلماتهای پیشین دوران شاه در خاطرات خود مینویسد که رییس روابط فرهنگی دفتر شهبانو، شخصی هیپی با لباسهای گله گشاد، بدون کت و شلوار و کراوات بوده است. ناصر امینی در <روزها در پی سالها> مینویسد که تنها ازدواج دو مرد در ایران در همان دوران روی داد: «در همان زمان و ایام بود که روزنامه های تهران خبر ازدواج دو مرد ایرانی را که همه جا خود را وابسته به دفتر شهبانو معرفی میکردند منتشر

کردند» ص ۲۴۹

این مسئله ازدواج دو مرد را در ایران دوران شهبانو، خود ایشان هم در مجامع غربی بارها مطرح نموده و آنرا یکی از افتخارات خود میداند، بگونه ایکه در همان سالها ایشان برای آن دو مرد یک میهمانی پاکشا داده است. دیپلمات پیشین دوران شاه در رابطه با سرکار خانم فریده دیبا هم مینویسد: «به دستور شاه قرار شد امر توزیع غذای رایگان بین دانش آموزان، تحت نظر سرکار خانم فریده دیبا مادر ملکه به اجرا درآید، آنچنان سوءاستفاده هایی صورت گرفت که یکی از دوستانم میگفت در یکی از شهرهای ساحلی دریای خزر به چشم خود دیده که کامیونهای حاوی مواد غذایی (شیر و موز) برای مدارس آن شهر محصولات خود را در بازار میفروخته اند.» ص ۲۳۹

چنانچه هوشنگ نهاوندی در کتاب <آخرین روزها> نوشته است: در هنگامه بحران ایران، اردشیر زاهدی بهترین نامزد نخست وزیری بوده است زیرا که با هر دو حزب آمریکا و شخصیت‌های جهانی روابط خوبی داشته است اما آنگونه که پیداست شخص شهبانو با این طرح مخالف بوده است. همچنانکه بر اساس نوشته نهاوندی، محمدرضا شاه در نظر داشته است تا نهاوندی را نخست وزیر کند و حتی به او مأموریت میدهد تا با روحانیون و شخصیت‌های اپوزیسیون تماس بگیرد... نهاوندی چنان میکند، اما شاه از او تشکر و او را مرخص میکند. با نخست وزیر شدن هوشنگ نهاوندی نیز شهبانو مخالفت کرده است.

سیدعلی خامنه ای وقتی دستور توقف پیگیری پرونده های داراییهای شهبانو را صادر کرد، به چند تن از اعضای مجلس خبرگان که مخالف بودند گفته بود: «شاه ظالم بود و به ما ستم کرد اما همسرش سادات است و از بیت رسول الله و به پیشبرد انقلاب اسلامی خدمات شایانی کرده است.

امپراطوری بانو فرح پهلوی در برابر دولت شاهنشاهی



برخی از رسانه های فرانسوی که رابطه بسیار خوبی با شهبانو دارند و چه در پیش از انقلاب و چه در این سال های تبعید از سخاوتمندی و مهرورزی های شهبانو بهره ها برده و می برند، از ایشان با عنوان امپراطریس (یعنی زن امپراطور) یاد می کنند.

چندی از هم میهنان ما پس از انتشار کتاب کهن دیارا و ظاهر شدن شهبانو در رسانه های فرانسوی که وی را امپراطریس خواندند، ناراحت و عصبانی شده و مقاله ها نوشته و سخنرانی ها کردند که کدام امپراطوری را محمدرضاشاه اداره می کرده است که او را امپراطور و همسرش را امپراطریس می خوانند. امپراطور به کسی گفته می شود که ملت ها و دولت های دیگری را به زیر نفوذ نظامی و سیاسی خود درآورد و بر آنها حکومت کند. مثل امپراطوری رم و ناپلئون و غیره که بر کشورهای مختلفی حاکم شده بودند.

این هم میهنان اگر کتاب شهبانو به کامل می خواندند پاسخ خود را می یافتند. در هنگامی که دولت شاهنشاهی ایران بیش از بیست وزارت خانه و وزیر داشت، شهبانو فرح دقیقاً ۳۵ تشکیلات بزرگی چون وزارتخانه را به نام خود کرده و سرپرست آنها بود که هر يك هم بودجه های بسیار بالائی در اختیار داشتند و هم میدان فعالیتشان بسیار گسترده تر از يك وزارتخانه بود. فرح پهلوی که تجربه تاریخی ثریا اسفندیاری زن دوم پادشاه را می شناخت و چون اکثر ایرانیان و جهانیان می دانست که ثریا در دربار و حکومت تنها و بی یاور بود و صرف مخالفت های خانوادگی پهلوی ها و حمایت وی از دکتر محمد مصدق، موجب شد تا عنوان شهبانویی از وی گرفته شود و به خارج تبعید شود و دقیقاً پیش از طلاق، پدر و مادر ثریا با عنوان سفیر، از

کشور اخراج شده بودند و بیژن برادر جوان ثریا به اتهام برهم زدن امنیت کشور بازداشت شده بود و... غیره... شهبانو فرح با درس گیری از زندگی ثریا، به محض ورود به کاخ محمدرضاشاه، امپراطوری مستقل خود را در برابر دولت شاهنشاهی پایه نهاد به گونه ای که یکی از وزرای امیرعباس هویدا به من می گفت که در یکی از میهمانی های دربار، هویدا به پادشاه می گوید که قربان اجازه بفرمائید من و کل کابینه استعفای خود را تقدیم کنیم.

پادشاه با عصبانیت دلیل می خواهد و هویدا با خنده می گوید قربان شهبانو در برابر هر يك از وزارتخانه های ما يك یا دو سازمان تشکیل داده اند و هم بهتر از ما کار می کنند و هم در دسرشان برای کسب بودجه و امکانات بسیار کمتر از ماست.

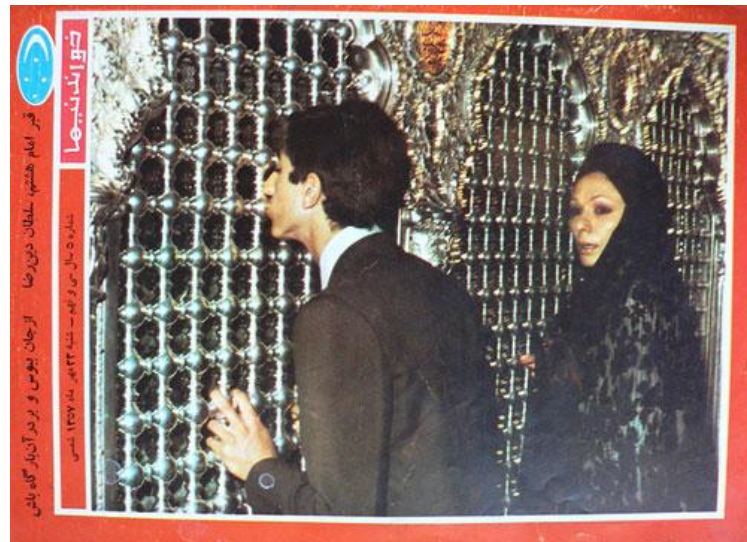
حال ببینیم امپراطوری شهبانو فرح پهلوی در برابر دولت شاهنشاهی چه بوده است؟ دقیقاً ۳۵ سازمان بزرگ و پر قدرت:

«سازمان های تحت ریاست شهبانو فرح پهلوی»



- ۱- جمعیت بهزیستی و آموزشی فرح پهلوی.
- ۲- بنگاه حمایت مادران و نوزادان.
- ۳- انجمن ملی حمایت از کودکان.
- ۴- کنگره پزشکی رامسر.
- ۵- جمعیت ملی مبارزه با سرطان.
- ۶- جمعیت ملی کمک به جذامیان.
- ۷- جمعیت آسیب دیدگان از سوختگی.
- ۸- سازمان ملی انتقال خون.

- ۹- بنیاد ایرانی بهداشت جهانی.
- ۱۰- مرکز طبی کودکان.
- ۱۱- سازمان ناپینایان.
- ۱۲- بنیاد فرهنگ ایران.
- ۱۳- کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان.
- ۱۴- انجمن ملی روابط فرهنگی.
- ۱۵- انجمن فیلارمونیک تهران.
- ۱۶- انجمن شاهنشاهی فلسفه.
- ۱۷- مؤسسه آسیائی.
- ۱۸- گفتگوی تمدن ها.
- ۱۹- فدراسیون ورزشی کر و لال ها.
- ۲۰- جشن هنر شیراز.
- ۲۱- جشن توس.
- ۲۲- جشن هنرهای مردمی اصفهان.
- ۲۳- سازمان ملی فولکور ایران.
- ۲۴- دانشگاه فارابی.
- ۲۵- دانشگاه فرح پهلوی.
- ۲۶- فرهنگستان علوم.
- ۲۷- سازمان ناشنویان.
- ۲۸- انستیتو پاستور.
- ۲۹- انستیتو تحقیقات دهقانی.
- ۳۰- شورای عالی پژوهش های علمی.
- ۳۱- شورای عالی رفاه اجتماعی.
- ۳۲- شورای عالی تندرستی.
- ۳۳- شورای عالی شهرسازی.
- ۳۴- شورای عالی جهانگردی.
- ۳۵- شورای عالی آموزش و پرورش. (ص ۴۲۷).



پس دوستانی که امپراطریس بودن خاتم فرح دیبا را در برابر دولت بیست و اندی وزیردار شاهنشاهی نادیده می‌گیرند از نوع فعالیت‌ها و قدرت تشکیلاتی ایشان بی‌خبر بوده و هستند. حتی آرزوی ناکامی راکه پرنسس ثریا در پاریس به فکرش افتاده بود، شهبانو فرح دیبا از آن خود کرد و آن جانشین پادشاه شدن بود.

در صورت ماندن شهبانو در کشور، ایشان تأیید بسیاری از روحانیون درجه اول تشیع چون آیت الله خوئی، شریعتمداری، گلپایگانی، خوانساری و... حتی از یاران شخص خمینی چون مطهری و باهنر و مفتح را در جیب داشتند. اما چنان نشد که اندیشه شده بود.

نکته دیگری که در این سال‌های تبعید بر شهبانو خرده گرفته‌اند، شرکت ایشان در مراسم و جشن‌های عروسی و تولد و ختنه‌سوران خانواده‌های سلطنتی جهان است. چه آنان که همچنان بر تخت نشسته‌اند چه آنانی که چون شهبانو، امپراطریس بی‌امپراطور و بی‌امپراطوری هستند. می‌گویند، آری شهبانو وقتی در این جشن‌ها شرکت می‌کنند، هدایایی را که تقدیم میزبان‌ها می‌کنند، گرانتین هدایاست، به گونه‌ای که در میهمانی ازدواج پرنسس اسپانیا، هدیه و پیشکش ایشان برتر و گرانبه‌تر از همه هدایا بود، بدون شك نه من و نه کس دیگری تاکنون نرفته است از پادشاه اسپانیا بپرسد که آیا واقعاً چنین بوده است یا نه. اما به گفته آن‌ها خراسانی اگر خاتم فرح پهلوی می‌تواند یا پیشکش نمودن هدایای گرانبه‌قیمت کاری کند تا رسانه‌های جهانی پس از سال‌ها دیگر بار از آنها حرف بزنند

و آنها را به این بهانه ها در رسانه ها نشان بدهند، افتخارش از آن هر دو طرف است، هم ملت ایران و هم خانواده پهلوی.

شاید هم این نظریه درست باشد، زیرا آخوندها طی این ۲۵ سال به جز آبروریزی و تحقیر شخصیت تاریخی ایران و ایرانی کار دیگری که نکرده اند، پس اگر بانو فرح پهلوی بتواند با شرکت در يك جشن و هدایائی بزرگ، دیگر بار جهان را به یاد دیروز بیدازد ایران و ایرانی هم بهره خود را برده است، زیرا تبلیغات و پر و پاگان نمودن حتی برای پیسی کولا هم خرج دارد چه رسد به بانویی که به عنوان سومین همسر پادشاه ایران توانست از پائین و هیچ به بالا رفته و امپراطوری بزرگی را در برابر دولت شاهنشاهی شوهرش بنا کند...



آقای علی خامنه ای که خود را با شهبانو فرح طباطبائی دیبا از یک ریشه و تبار میداند تمامی پرونده های مالی علیه ایشان را که در زمان خمینی بطور جدی پیگیری میشد را رها کرده است و تمامی دارائی های خانواده را که در بانکها و بورسها و کمپانیهای بزرگ و کوچک جهان سرمایه گذاری شده است را برای شهبانو رها کرده است.

پس از انتشار این مقالات و کتاب تلفنها و نامه های اعتراضی بسیاری به من رسید که چرا دارایی های شهبانو و محمد رضا شاه را بطور دقیق نوشته ام پاسخ من این بود که نه تنها من بلکه کمتر کسی تا کنون توانسته است آمار درستی در این زمینه منتشر کند بدین رو با چاپ تازه این کتاب برخی از گزارشهایی که در خبرگزاریها و نشریات ایرامی آمده است را در اینجا عینا می آورم فقط واژه های نادرست و توهین آمیز به پادشاه و شهبانو را حذف میکنم:

روزنامه وطن گزارشی از دارایی های خاندان پهلوی را منتشر کرد

به گزارش ایسنا این گزارش در پی مصاحبه ای 3 ساعته شهبانو فرح پهلوی در مستند "از تهران تا قاهره" تهیه شده که در آن ضمن مرور خاطرات خروج از ایران و اقامت در کشورهای مختلف تا زمان مرگ محمدرضا شاه پهلوی ، او مدعی شده «!اموال شاه هنگام خروج از ایران تنها 62 میلیون دلار بوده است

این گزارش با این مقدمه آغاز شده است: رئیس کل تشریفات دربار آغاز عملیات خروج شاه و همراهان را در 24 دی ماه 57 اعلام کرد. او دستور داد برچسب های شناسایی چمدانها، بسته ها و صندوق های شاه که منقش به آرم دربار و سلطنتی بود به درون کاخ نیاوران آورده شود تا تشریفات لازم و آخرین شناسایی درباره آنها صورت بگیرد

برچسب های اختصاصی دربار اینک آماده شده بود تا به چمدانها و صندوقها الصاق گردد. دستور پر کردن و بستن چمدانها و صندوقها در روز 23 دی ماه 1357 با تایید شاه و به دستور فرح صادر شد. فرح دستور داد 384 عدد چمدان و صندوق بسته شود. یک تیم از افراد مورد تایید فرح جمع آوری و بسته بندی همه گونه عتیقه، جواهرات و الماس های گران بها، ساعت های تمام طلا، تاج و نیم تاج های تمام زمرد را بر عهده داشتند

این گنجینه از جواهرات و عتیقه جات در مکان های امن کاخ نیاوران نگهداری می شد. فرح بر همه بسته بندی ها نظارت کامل داشت. بسته بندی و جمع آوری دلارهای آمریکایی که از ماهها قبل نقدا جمع شده بودند توسط بخش مالی دربار انجام گردید. تاج شاهنشاهی با 3380 قطعه الماس و 50 قطعه زمرد، 368 حبه مروارید و با وزن 2 کیلو و 80 گرم و از نظر قیمت غیرقابل تخمین و تاج ملکه با 1646 قطعه الماس و تعداد معتنا بیهی از جواهرات دیگر و طلا به ارزش ده ها میلیون دلار به عنوان بخش اندکی از جواهرات ربوده شده سلطنتی هستند

بسته بندی این گنجینه ها سرعتی خاص را می طلبید که باید درون چمدانها و صندوقها جای داده شود. در جریان این «... بسته بندی ها بسیاری از جواهرات توسط اعضای تیم بسته بندی دزدیده شد و هرگز ردپایی از آنها به دست نیامد

رسانه وابسته به سلطنت طلبان مقیم انگلیس، شبکه ماهواره ای «من و تو» چندی پیش مصاحبه ای 3 ساعته با فرح پهلوی ترتیب داد و به مرور خاطرات او از هنگام خروج از ایران و اقامت در کشورهای مختلف تا زمان مرگ محمدرضا پهلوی پرداخت

این شبکه تلویزیونی که نزدیکی خود به بهائیت و سلطنت طلبان را به هیچ وجه پنهان نگه نداشته در این گفت و گو مدعی شد اموال شاه هنگام فرار از ایران تنها 62 میلیون دلار بوده است! فرح پهلوی در این گفت و گو بارها با چشمانی اشکبار از

شرایط بسیار سخت زندگی در خارج از ایران گفت اما اعلام نکرد اگر منابع مالی چندانی در اختیارشان نبوده، منابع مالی کمک‌های مالی فراوان وی و بنیاد پهلوی به مخالفان نظام جمهوری اسلامی و زندگی اشرافی در خارج از ایران از کجا تامین می‌شده است. فرح پهلوی در گفت‌وگوی اخیر خود با شبکه سلطنت‌طلب «من و تو» بسیاری از حقایق را کتمان کرد و در بسیاری موارد به دروغ‌پردازی روی آورد. با این حال حافظه تاریخی ملت ایران و مدارک و اسناد موجود به خوبی از عهده رو کردن دروغ‌ها و خیال‌پردازی‌های این خاندان رانده شده از کشور برمی‌آیند.

اموالی که خاندان پهلوی چه پهلوی‌های پدر و پسر و چه خواهران و برادران و فامیل از بیت‌المال ملت غارت کردند و مستغلات و دارایی‌های آنها فهرستی بسیار طولانی است. شاه در سال 1337 شمسی «بنیاد پهلوی» را تاسیس کرد و بخشی از مایملک خود اعم از میهمانخانه‌ها، سهام کارخانه‌ها، شرکت‌ها و بانک‌ها را در اختیار این بنیاد قرار داد. این بنیاد جایگزین «سازمان املاک و مستغلات پهلوی» شد و در مهر 1340، شاه برای سرپوش گذاشتن بر اموال نامشروع خود فرمان وقف دارایی بنیاد پهلوی به امور خیریه را صادر کرد. در صورتی که اکثر اعضای هیات امنای آن خود شاه و دربار بودند. علاوه بر اینها، مبالغ هنگفتی از درآمد نفت، به صورت اعتبارات بانکی در اختیار بنیاد پهلوی قرار می‌گرفت.

در این حالت خاندان پهلوی نه تنها اموال قبلی خود را از دست نداد بلکه درآمدهای نفتی و... هم به آن اضافه شد. گرچه اهداف این بنیاد به ظاهر خیرخواهانه و در جهت توسعه آموزش و پرورش، اعطای بورس تحصیلی و از این قبیل مطرح می‌شد اما خانواده پهلوی علاوه بر چپاول هدایا و وام‌های بین‌المللی که برای این بنیاد گرفته می‌شد با داشتن 207 مؤسسه اقتصادی از قبیل شرکت‌های ساختمانی، معدنی، کشاورزی، بیمه، بانک و هتل‌ها و کازینوها (قمارخانه‌ها) و کاباره‌ها و مراکز فساد، سلامت نظام اقتصادی را برهم می‌زدند و زمینه انحطاط اجتماعی و اخلاقی را به وجود می‌آوردند. در کتاب «رشد روابط سرمایه‌داری در ایران» که توسط محمد سوادگر نوشته شده است فهرستی از املاک بنیاد پهلوی از قبیل بنگاه‌ها و شرکت‌هایی که بنیاد در آن سهامدار بوده، ارائه شده است که البته این تنها بخشی از اموال پهلوی‌هاست.

در این فهرست می‌توان به بانک‌ها، شرکت‌های سرمایه‌گذاری و بیمه‌ها، برخی هتل‌ها و تعدادی از مجموعه‌های توریستی- تفریحی و مایملک صنعتی اعم از کارخانجات و شرکت‌های تولیدی در اقصی‌نقاط کشور و خارج از مرزهای ایران اشاره کرد. بسیاری از این اموال و مستغلات در زمان انقلاب از دست درباریان و وابستگان به حکومت پهلوی خارج شد اما تکلیف اموال و املاک خارج از ایران همچنان مبهم باقی مانده است به عنوان مثال می‌توان به ساختمان بنیاد پهلوی در آونو پنجم در خیابان پنجاه و دوم نیویورک که ارزش دفتری آن در سال ۱۳۵۴، ۵/۱۴ میلیون دلار بوده است یا پروژه کانال استریت در نیواورلئان اشاره کرد. سهام شاه در پروژه‌های بین‌المللی آنقدر زیاد بود که برخی منابع خبر از دقیقه‌ای 6 هزار دلار و سالانه بالغ بر 3 میلیارد دلار سود خالص از محل سرمایه‌گذاری‌های شاه در نقاط مختلف دنیا می‌دادند.

املاک محمدرضا شاه پهلوی در خارج از ایران

علاوه بر آنچه از املاک بنیاد پهلوی گفته شد و قصرها و باغ‌هایی که مستقیماً به نام محمدرضا شاه پهلوی و خاندان وی در آمده بود، شاه خارج از کشور نیز املاک بسیاری داشت که می‌توان به گران‌ترین خانه و پارک در حومه لندن، قصر و باغ‌های استیل مانس که ملکه الیزابت دوم در آنجا متولد شد، اشاره کرد. همچنین گران‌ترین باغ و ساختمان در ناپل (ایتالیا) متعلق به او بود. شاه در کاپری یک باغ بزرگ و ویلایی مجلل داشت. همچنین در ژنو قصر قدیمی معروف به کاخ گل سرخ را خریده بود و قصر مجللی هم در سنت‌موریس داشت که زمستان‌ها را در آنجا می‌گذراند به نحوی که سنت‌موریس سوییس در بین دیپلمات‌های خارجی به پایتخت زمستانی ایران معروف بود.

شاه در سال 1350 یک جزیره در اسپانیا به مبلغ 700 میلیون دلار خریداری کرد و در مرکز جزیره یک ساختمان مدرن ساخت و اطراف آن را با دیوارهای مرتفع به سبک قرون وسطی محصور کرد و بقیه اراضی را هم به قطعات چند هزار متری تقسیم کرد و به سران نظامی و رجال سیاسی فروخت. طبق نوشته روزنامه «دیلی اکسپرس» چاپ لندن مورخ 28 مارس 1978 شاه یک ملک بزرگ هم در منطقه کوه‌های راکی آمریکا به قیمت یک میلیون پوند انگلیس خریده بود. میزان ثروت و دارایی‌های شاه مخلوع در خارج از کشور به حدی بود که تنها اشرف پهلوی، خواهر وی در نوروز سال 53 در یک اقمراخانه در شهر کن در یک شب 15 میلیون فرانک باخت

آخرین آمار درباره دزدی 100 میلیارد دلاری پهلوی

روزنامه فایننشال تایمز در گزارشی به مناسبت قیام‌های موجود در کشورهای عربی علیه دیکتاتورهای، میزان دارایی‌های خارج کرده از سوی دیکتاتورهای فراری از کشورهای مختلف را بررسی و اعلام کرد: محمدرضا پهلوی، شاه مخلوع ایران 35 میلیارد دلار دارایی از ایران خارج کرده است. نگاهی به برخی فعالیت‌های افراد نزدیک به شاه مخلوع بعد از سرنگونی رژیم طاغوت نشان می‌دهد رقم‌ها بیش از این است. به نظر می‌رسد این رقم متعلق به خروج مستقیم دارایی به شکل ارز از کشور باشد و املاک و سهام خاندان پهلوی در خارج از کشور در آن محاسبه نشده است. اسناد و مدارک موجود در ایران نشان می‌دهد بخشی از املاک محمدرضا پهلوی در ایران شامل 220 هکتار زمین قبل از خروج او از کشور در سال 57 به فروش رفته و به صورت ارز از کشور خارج شده بود. با این حال بر اساس آمارهایی که روزنامه‌ها و نشریات آمریکایی منتشر کردند ثروت شاه شبکه پیچیده‌ای از شرکت‌ها، بنیادها، حساب‌های بانکی، زمینی در کوستادلسول اسپانیا، ویلایی در سنت موریس سوییس که بعدها سیلیویو برلوسکونی آن را خرید و املاکی در نقاط مختلف دنیا بود

قرار بود طبق خواسته شاه، ثروتش به نسبت زیر تقسیم شود: 20 درصد به فرح دیبا، 20 درصد به پسر بزرگش رضا، 15 درصد به فرحناز، 15 درصد به لیلا، 20 درصد به علیرضا پسر دیگر شاه، 8 درصد به شهناز و 2 درصد به نوه‌اش مهناز زاهدی. ارزش ثروت تقسیم شده شاه از 120 میلیون دلار بر طبق گفته بعضی وابستگان به خانواده پهلوی تا 100 میلیارد دلار طبق برآوردهای نیمه‌رسمی متغیر است. عباس میلانی که به این خاندان نزدیک است رقمی نزدیک به یک میلیارد دلار را نزدیک‌تر به واقعیت می‌داند و هنوز هم مشخص نیست چه میزان از ثروت ایران توسط او و خاندانش به یغما رفته است.

درباره دارایی‌های ملی که شاه و خانواده‌اش از سال‌ها قبل از انقلاب بویژه در ماه‌های آخر رژیم از ایران خارج کرده‌اند، اردشیر زاهدی از محرمان دربار پهلوی، چنین نوشته است: «دادستان تهران در زمان شریف امامی فهرست دقیقی از افرادی که پول‌هایی را به شکل ارز خارج کرده بودند، استخراج کرد. در میان این فهرست شخص اعلی‌حضرت به خروج 31 میلیارد دلار از کشور متهم شده بود». این سخن را فردی بر زبان رانده که وزیر امور خارجه و آخرین سفیر ایران در آمریکا در دوره محمدرضا پهلوی و داماد او بوده است.

اردشیر زاهدی تنها مقام رسمی رژیم بود که در زمان بیماری محمدرضا شاه در دوره آوارگی با او بود و برای اقامت پهلوی دوم در آمریکا خیلی تلاش کرد. بر اساس اسناد و مدارک موجود، در بحبوحه انقلاب و در حالی که بسیاری از ادارات در اعتصاب به سر می‌بردند، کارکنان بانک مرکزی، در پانزدهم آذرماه 57، صورت کسانانی که طی 2 ماه شهریور و مهر 1357 ارز از مملکت خارج کرده بودند را منتشر کردند. در این لیست بیان شده بود که کدامیک از مقامات دولتی و حکومتی حدود 13 میلیارد دلار از ثروت‌های خود را به صورت ارز از کشور خارج کرده بودند

فرح پهلوی و فرزندان او در حالی اعلام می‌کنند اموال شاه تنها 60 میلیون دلار بوده که آمارها نشان می‌دهد تنها مقامات دولتی 13 میلیارد دلار ارز طی 2 ماه خارج کردند و شاه و اطرافیانش با بردن 384 چمدان بزرگ از طلا و جواهرات سلطنتی

و ثروت‌های دیگری که قبل از این به صورت ارز از کشور خارج شده بود، مسلماً مبلغی بیش از این به تاراج برده‌اند. در این فهرست بانک مرکزی نام 178 نفر از مقامات دولتی گنجانده شده بود.

جمع مبلغ حواله شده بالغ بر 13 میلیارد دلار ارز اعلام شد. این افراد چون وضعیت انقلاب و امکان سقوط نظام شاهنشاهی را دیدند اقدام به خارج کردن اموال خود از کشور کردند. براساس جمع‌بندی برخی گزارش‌ها درباره همه دزدی‌ها و اموال به سرقت رفته توسط این خاندان می‌توان این رقم را تا 100 میلیارد دلار هم برآورد کرد.

تلاش برای استرداد اموال

آبان 1358 یعنی 10 روز پس از تسخیر سفارت آمریکا در تهران توسط دانشجویان، کارتر رئیس‌جمهور وقت آمریکا با 23 اعلام وضع فوق‌العاده در روابط ایران و آمریکا طی دستوری داری‌ها و اموال دولت، سازمان‌ها و شرکت‌های وابسته به جمهوری اسلامی ایران در ایالات متحده و نزد بانک‌های آمریکایی خارج از این کشور را مسدود کرد. از 23 آبان 1358 به این سو هر ساله حکم انسداد داری‌های ایران روی میز روسای‌جمهور آمریکا گذاشته می‌شود و آنان حکم توقیف اموال ایران را امضا می‌کنند.

سرانجام ایران و آمریکا، در دی‌ماه 1359 در قالب توافق که به بیانیه الجزایر معروف شد، تعهداتی را پذیرفتند که به موجب آن واشنگتن ملزم شد اموال بلوکه شده ایران را رفع توقیف کند اما آمریکا تنها به بخشی از تعهد خود عمل کرد.

بنا بر گزارش هیات تحقیق و تفحص مجلس شورای اسلامی که خردادماه منتشر شد موجودی و داری‌های ایران در ایالات متحده شامل اموال دیپلماتیک، وجوه نقدی، اموال نظامی و غیرنظامی بود. در جریان اجرای مفاد بیانیه الجزایر بر پایه برخی استدلال‌های حقوقی اختلافاتی میان ایران و آمریکا بروز کرد که 2 کشور برای حل اختلافات خود به دیوان داور لاهه مراجعه کردند. دیوان داور ایران- ایالات متحده به عنوان یک راه‌حل برای پایان دادن به بحران به وجود آمده و همچنین موضوع ناشی از توقیف اموال ایران تاسیس شد که تاکنون برخی از این اختلافات حل نشده باقی مانده است.

به موجب بیانیه‌های الجزایر، آمریکا متعهد شد با اعاده «وضعیت مالی ایران» به قبل از 23 آبان‌ماه 1358 همه داری‌ها و اموال مسدود شده ایران که پس از تسخیر سفارت جاسوسی توقیف کرده را آزاد کند، این اموال شامل وجوه نقدی، تجهیزات نظامی، اموال دیپلماتیک و اموال محمدرضا پهلوی شاه فراری ایران و خانواده‌اش بود. اما جمهوری اسلامی اظهار داشت ایالات متحده از تعهدات خود از بیانیه‌های الجزایر تخلف کرده و اموال دیپلماتیک و کنسولی ایران را در ایالات متحده در اختیار ایران قرار نداده است.

در سال 1373 طرف آمریکایی پیشنهاد مصالحه داد تا اموال را مسترد کند و اموال دیپلماتیک بازگردانده شود. بر این اساس با آمریکا توافق شد تا موضوع خارج از دیوان بررسی شود اما معلوم شد آمریکا ساختمان‌های ایران را به کشورهای چون رومانی و ترکیه اجاره داده است. مذاکرات ایران- آمریکا از اسفند 1375 در محل دیوان برگزار شد و در نهایت به نتیجه‌ای ختم نشد.

با گذشت 33 سال از پیروزی انقلاب و طرح چند باره دعاوی در مجامع بین‌المللی برای استرداد اموال مسروقه ملت ایران که در اختیار خاندان پهلوی است، هرچند این تلاش‌ها به نتیجه‌ای نرسیده است اما دعاوی حقوقی باید ادامه یابد و دستگاه دیپلماسی و دستگاه قضایی کشور تمام کوشش خود را در این زمینه به کار گیرند.

